



# تبیین جهان

(قواعد و مفهوم تکامل)

(۱۴)

آموزش‌های ایدئولوژیک  
سازمان مجاهدین خلق ایران

سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی

دانشگاه صنعتی شریف - فروردین ۱۳۵۹

# تبیین جهان

(قواعد و مفهوم تکامل)

(۱۴)

آموزش‌های ایدئولوژیک  
سازمان مجاهدین خلق ایران

سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی

دانشگاه صنعتی شریف - فروردین ۱۳۵۹



● تبیین جهان (۱۴)

● انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران

● حق طبع محفوظ

# فهرست

## سخنرانی چهاردهم

- مقدمه ..... ۵
- خلاصه بحث جلسه قبل ..... ۵
- تذکره راجع به سؤالها ..... ۹

## فصل چهارم

### تبیین ماتریال دیالکتیکی وجود

- ۱۴
- ۱- تعریف دیالکتیک ..... ۱۴
- ۲- تاریخچه دیالکتیک ..... ۱۷
- ۳- جریان پیدایش ماتریالیسم دیالکتیک ..... ۲۹
- ۴- مبانی ماتریالیسم دیالکتیک ..... ۳۹
- ۵- تبیین ماتریال دیالکتیکی جریان تکامل ..... ۴۱
- تشریح کلی ..... ۴۱
- رد عملکرد مکانیکی ..... ۴۲
- اتودینامیسم یا حرکت درون جوش ماده ..... ۴۴
- خودبه خودی، تبیین ماتریال دیالکتیکی جریان تکامل ..... ۴۷



## سخنرانی چهاردهم

مقدمه

- خلاصه بحث جلسه قبل

- تذکر راجع به سؤالاها

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام به همه خواهران و برادران

بحث جلسه قبل درباره تبیین «ماتریال مکانیکی» جریان تکامل و نقد آن بود. در ابتدا گفتیم «تصادف» پاسخ ماتریال مکانیستها به تبیین جهان می باشد. به این معنا که در این دیدگاه همه چیز به تصادف تحویل شده و تصادفی تبیین می شود. در واقع پاسخ آن سؤال اساسی و کلی که در تبیین دنبال آن می گشتیم، در این دیدگاه - دیدگاه ماتریال مکانیکی - «تصادف» خواهد بود. هم چنین منظور از تصادف را توضیح داده و گفتیم که عبارت است از تعیین ناشدگی، یعنی فقدان قانونمندی و ضرورت. البته به این نکته نیز اشاره کردیم که در عین حال که ماتریال مکانیستها در کل و در تبیین شان تصادف را می پذیرند، اما در جزء،

قانونمندی را قبول دارند که در واقع خود این تناقضی است که در تبیین‌شان به چشم می‌خورد.

بعد از توضیح مختصر درباره تبیین ماتریال مکانیکی وارد قسمت اساسی بحث یعنی نقد این تبیین شده و مطلب را از این‌جا شروع کردیم که طبق بحث‌های گذشته - به‌طور خاص مبحث علم و فلسفه - تبیینات فلسفی می‌بایستی اولاً مورد تأیید قوانین علمی<sup>۱</sup> بوده و ثانیاً به‌لحاظ منطقی متناقض نباشد. بعد از این توضیحات دیدیم که قانونمندی در واقع خود نافی تصادف است. به عبارت دیگر قانونمندی تصادف را نه تنها تأیید نمی‌کند، بلکه حتی آن را رد می‌کند. حتی در همین قسمت دیدیم که بسیاری از دانشمندان حتی دانشمندان ماتریال دیالکتیسیست نیز تصادف را رد می‌کنند و هرچه جلوتر می‌رویم و بیشتر کنکاش می‌کنیم، می‌بینیم که علم مؤید نظم است و نافی تصادف...

در ادامه بحث با کمک گرفتن از حساب احتمالات، رابطه تصادف و احتمال را توضیح داده و با استفاده از برخی نقطه نظرات علمی، احتمال وقوع تغییرات منظم و پیوسته در جریان تکامل را مورد بررسی قرار دادیم و دیدیم که نتایج این بررسی نیز تصادفی بودن این تحولات را تأیید نمی‌کند.

پس از بررسی این مطلب در ادامه بحث، نظر برخی از دانشمندان را نیز در رد تصادف مطرح نمودیم. در پایان نظر ماتریال دیالکتیسیست‌ها را درباره این دیدگاه بررسی کردیم و دیدیم اینها هم تصادف را اگرچه نه به‌طور کامل و همراه با «اما و اگر»ها و اشکالاتی رد می‌کنند.

سرانجام براساس یک نحوه برخورد منطقی، از آن‌جا که تصادف با مبانی علمی سازگار نبود، و از آن‌جا که تصادف و احتمال تصادفی بودن تحولات تکاملی جهان با بررسی‌هایی که به عمل آوردیم، با واقعیت سازگار نبوده و متناقض است، تبیین تصادفی را رد کردیم و گفتیم اساساً تصادف در جزء و به نسبت ما می‌تواند

---

۱- البته منظورمان از قوانین علمی همان علوم موثق و قطعی و تردیدناپذیر است.

معنی داشته باشد. والا تصادف در کل وجود معنی ندارد. تصادف در واقع اسم مستعار «جهل» ماست.

هم چنین نظرات دو فیلسوف پوزیتیویست؛ «اگوست کنت» و «برتراند راسل» را هم اشاره کردیم و وحدت نظر آنها با مکانیست‌ها در تبیین خودبه‌خودی و کور و بی‌هدف‌دانستن جهان روشن شد.

درواقع تفکر مادی و ماشینی - که به جهان از زاویه مادی<sup>۲</sup> و به شیوه‌ی ماشینی می‌نگرد - از آن‌جا شروع شد که در ضدیتش با غایت‌گرایی مطلق، چه در جزء و چه در کل - که اسکولاستیک‌ها معتقد بودند - بندها را پاره کرد و به روشهای حسی و مشهود رو می‌آورد. به همین دلیل، اگرچه در اوایل تا حدودی ابعاد ترقی‌خواهانه داشت، ولی به تدریج به قلمروهایی رسید که دچار بن‌بست شد و نمی‌توانست به آنها پاسخ بدهد.

به عبارت دیگر وقتی که در تبیین جهان سرانجام در گرداب تصادف فرو رفت - تصادفی که به هیچ‌وجه با واقعیت‌های علمی و با استدلال‌های منطقی سازگار نبود - از یک نوع ایده‌آلیسم، پندارگرایی، خرافات و ... البته به شکلی دیگر سردرآورد. یعنی دیدیم که رابطه اسکولاستیک‌ها با ماتریالیست‌های مکانیک - از نظر دوری آنها با واقعیت - می‌تواند به حرکت پاندول ساعت دیواری شبیه باشد که از منتهی‌الیه این سمت طیف به‌گونه عکس‌العملی به منتهی‌الیه سمت دیگر رفته است. البته هر دو هم در محدوده طیف پندار، خرافات و ایده‌آلیسم است (گریز از واقع‌گرایی چاره‌ی هم جز این باقی نمی‌گذاشت).

ملاحظه می‌کنیم که به دلیل همین پایه‌های پنداری و خرافی و عدم تطابق با واقعیت، چگونه این طرزتفکر در زمینه‌های مختلف سد و مانع راه پیشرفت علوم شده و تناقضات آن یکی بعد از دیگری آشکار گردید. کشفیات جدید بیولوژیک

---

۲- یعنی هستی‌سراسر و مطلقاً ماده، وجود = صرفاً ماده



و زیست‌شناسی به چارچوب آن ضربه بسیار شکننده‌بی وارد کرد. در روانشناسی پیشرفت فیزیولوژی مغز ضربه قاطع دیگری به آن زد و به‌لحاظ اجتماعی هم پایگاه این طرز تفکر که سرمایه‌داری اروپا بود، بعداً به‌دلیل رشد طبقه کارگر و اندیشه‌های نوین ضداستثمار و ضدبهره‌کشی کهنگی آن را برملا کرد و نشان داد که این طرز تفکر بالمآل مانع رشد و تکامل بشر در همه زمینه‌هاست. به همین دلیل این طرز تفکر اکنون بیشتر در چارچوب سرمایه‌داری خریدار دارد که البته آنها هم ناچار شدند برای این که جوهر این تفکر را حفظ کنند، در آن تجدیدنظرهای جدی به‌عمل آورند.

از طرف دیگر امروز برای ما بدیهی است که استعمارگران در مسیر زوال تاریخی نمی‌توانند به‌طور ریشه‌یی و بنیادی از این تفکر - به‌اصطلاح - بکنند و جدا شوند. برای این که واقعیت - واقعیت انقلابی و درخشان - مرگ تاریخی محتوم استبداد و استعمار و استثمار را مژده می‌دهد. تمام انقلابها و وقایع سیاسی و تاریخی اخیر هم - اگر در مجموع به آنها نگاه کنیم - از امحاء تفکرات شرک‌آمیز سودپرستانه خبر می‌دهد. تفکری که مبین اصالت‌دادن به طبقات بهره‌کش، ستمگری و استثمار است، انسان را به بند می‌کشد و در نهایت استثمار را تثویز می‌کند.

نکته‌یی که زیاد روی آن تأکید کردیم - و البته هر چقدر هم تأکید کنیم کم کرده‌ایم - مسأله تبیین حول محور تصادف است که آنها از جهان به‌عمل می‌آورند. اهمیت این نکته در مفهوم ضد آن تبلور پیدا می‌کند که متقابلاً اگر تصادف نیست، پس چه چیزی جایش قرار می‌گیرد.

### **- تذکر راجع به سؤالا**

قبل از بحث جدید، اجازه بدهید یک تذکر در مورد سؤالا بدهم و بعد هم به جواب یکی دو سؤال بپردازیم.

قبلاً هم خدمتان گفتم که همه سؤالا را می‌خوانیم و طبقه‌بندی می‌کنیم.

مسلماً بعضی از سؤالها به بحث ما مربوط هستند که سعی می‌کنیم در بحثها - برای صرفه‌جویی در وقت - به شکلی به آن اشاره شود یا به‌رحال آن سؤال و آن مطلب باز و جواب داده شود. تعدادی از سؤالها هستند که جنبه عمومی ندارند و به بحثمان هم مربوط نمی‌شوند. در مورد اینها چاره‌ای نداریم جز این که به بحثهای آینده محول کنیم. بنابراین تا آنجا که بتوانیم، سعی خواهیم کرد آنها را که به بحث مربوط است، نادیده گرفته نشود. از جمله در همین نشست به دو سؤال که جنبه عمومی‌تری دارد، می‌پردازیم.

**سؤال اول:** خواهری یا برادری پرسیده‌اند - البته مکرر هم سؤال شده - که **تناقض و تضاد چیست؟**

**اصل عدم تناقض، اصل اساسی منطق صوری یا منطق استاتیک است** که در گذشته اشاره مختصری به این منطق کردیم. همان‌طور که گفتیم، وقتی می‌خواهیم ببینیم یک چیز چه هست و یا کجا هست، یا چه نیست و کجا نیست، یا به‌عبارت دیگر وقتی می‌خواهیم آن را در حالت استاتیک، ساکن و ثبات بررسی کنیم، از این منطق استفاده می‌کنیم. این اصل در کشف حقیقت، در نحوه تفکر و استدلال کردن به کمک‌مان می‌آید. مثلاً در یک لحظه مشخص - فرض کنید ساعت چهارونیم - من یا در این‌جا هستم یا نیستم. بنابراین از آنجایی که امکان ندارد در یک لحظه مشخص، من هم این‌جا باشم و هم نباشم. اگر طوری استدلال شود که مضمونش این باشد که در یک لحظه مشخص یک بار من این‌جا بودم و یک بار نبودم، این متناقض و به‌اصطلاح ناسازگار است. پس می‌گوییم بودن و نبودن در یک لحظه و زمان مشخص، در مکان مشخص غیرمنطقی است.

فرض کنید حادثه‌یی اتفاق افتاده، مثلاً یک شیء گم شده و ما دنبال این می‌گردیم که چه کسی برداشته است. اگر معلوم شود در زمان یا در ساعت

گم شدن این شیء فرد «X» که ما به او ظنین هستیم، در محلی که آن شیء گم شده نبوده، پس دیگر هیچ محکمه‌یی نمی‌تواند او را متهم کند که شیء گم شده را او برداشته است، چون این تناقض دارد. قبلاً هم گفتیم اصل اساسی این نحوه استدلالی که با آن پیش می‌رویم، «عدم تناقض» است. یعنی در صحبتها و در استدلال‌هایمان نمی‌بایستی تناقضی به چشم بخورد.

باز مثال دیگری برای روشن‌تر شدن موضوع می‌زنم. من نمی‌توانم در یک زمان معین هم شما را دیده باشم و هم ندیده باشم (در خیابان، در این سالن، یا...)، بالاخره یا دیده‌ام و یا ندیده‌ام. پس وقتی با هم بحث می‌کنیم، نمی‌بایستی در حرفهای من تناقض‌گویی باشد. در این صورت به دو چیزی که اجتماع آنها با همدیگر محال بوده استناد کرده‌ام. اگر چنین کاری کنم، شما خواهید گفت که حرفهای تناقض دارد، یعنی با هم سازگار نیست.

در حقیقت اصل عدم تناقض بیان دیگری است از جوهر منطق استاتیک یا منطق صوری که اصل «هوهویه» - به معنای «این‌همانی» - است. یعنی شیء خودش، خودش است. خودش، غیرخودش نیست. چون من در این ساعت و در این جا خودم، خودم بودم. پس «بودن» در این جا نمی‌تواند در همین لحظه، «نبودن» در این جا هم باشد.

مثال را ساده‌تر می‌کنم: یک، یک، یک است. چون یک، یک است، پس « $1+1=2$ ». حالا آجرهای این ساختمان را می‌گذاریم. ساختمان حساب را با همین نحوه استدلال بالا می‌بریم « $2 \times 2 = 4$ ». چرا چهار می‌شود؟ چون یک، یک بود پس « $1+1=2$ » بود. « $2 \times 2$ » هم یعنی چهار بار این یک‌ها را با همدیگر جمع کردن، و چون هر کدام از این یک‌ها، یکی بودند، پس نتیجه می‌شود چهار. بنابراین اگر کسی بگوید « $2 \times 2 = 5$ »، می‌گویند این غلط است، تناقض دارد. کسی که این حرف را زده به تناقض گفتن افتاده است. بر همین اساس بود که در بحثمان دیدیم مثلاً تبیین تصادفی، با واقعیتها ناسازگار و متناقض است. به‌خصوص که

از قبل تأکید نموده بودیم که تبیینات فلسفی نیابستی با واقعیت‌های علمی در تناقض باشد.

خوب، وقتی در استدلالی که صحبتش را قبلاً کردیم جلو رفتیم، روشن شد که قانونمندی نفی‌کننده و نافی تصادف است. یعنی اگر تصادف را قبول کنیم، باید قانونمندی را کنار بگذاریم. حال این که اگر قانونمندی را بگیریم، با تصادف سازگار نیست.

خلاصه کنم: وقتی می‌گوییم که شیء چیست و در کجا هست و یا در کجا نیست، و خلاصه وقتی که خودش، خودش هست، براساس منطق صوری دیگر نیابستی در حرفهایمان تناقض به چشم بخورد. در این حالت تناقض نادرست و ناپذیرفتنی است.

**اما تضاد چیست؟** وقتی می‌خواهیم ببینیم که یک چیزی چه بوده یا کجا بوده؟ چه خواهد بود و یا در کجا خواهد بود؟ یعنی خلاصه یک شیء، پدیده، واقعیت، جامعه، انسان یا انقلاب را به‌طور دینامیک - جریان‌وار و در حال حرکت - مطالعه کنیم، آن وقت با مسائلی از این قبیل مواجه می‌شویم: مثلاً درست است که الان من زنده هستم، اما در همین حال عوامل مرگ هم در وجود من هستند، ولو این که جنبه مغلوب دارند. همین فرد زنده در آینده خواهد مرد. پس زنده چه خواهد شد؟ خواهد مرد، ولی الان زنده است. اما اگر با آن منطق می‌خواستیم ببینیم بالاخره یا زنده بود یا مرده. اگرچه در هر مقطع در یک لحظه و مکان مشخص و به‌طور ایستا، به‌هرحال فرد زنده است یا فرضاً مرده، و این حرف درستی است.

اما وقتی در جریان ببینیم، در عین این که این بدن و این ارگانسیم زنده است، ولی عوامل مرگ در داخلش هستند و از قضا چه‌بسا روبه‌رشد هم باشند. در این حالت دیگر این دو حرف با هم ناسازگار و متناقض نبوده و درست است. این مسأله مظهر یک تضاد است. این‌جا می‌گوییم «تضاد» یعنی اجتماع دو چیز

ضدهم - یا با زبان مسامحه عکس هم - در یک شیء واحد که تناقضی هم با هم ندارند.<sup>۳</sup>

به‌عنوان مثال: استعمار در بسیاری از نقاط جهان بر خلقها مسلط است. اما این جوامعی که استعمار بر آنها مسلط است - این ملل زیر سلطه - در آینده چه خواهند شد؟ مسلماً قیام خواهند کرد، انقلاب خواهند کرد و از زیر سلطه بیرون خواهند آمد. درحالی‌که الان غالب و مغلوب با هم هستند. پس این اجتماع استعمارگر و استعمار زده با هم یک تضاد است. یعنی درست است که استعمارگر حکومت می‌کند و مسلط است، اما عوامل ضدسلطه او هم هستند، روبه‌شدند و در نهایت هم کنارش خواهند زد. و این یک تضاد است.

بنابراین، «تضاد» را به‌مثابه یک واقعیت می‌توان پذیرفت. اما «تناقض» و تناقض‌گویی را به‌دلیل ناسازگاری با واقعیت نمی‌توان پذیرفت.

وانگهی اصل «تضاد» اصل اساسی منطق دیالکتیک است. تضاد در واقع دینامیسم حرکت و موتور تغییر است. اشیاء اصولاً به ضد خودش شناخته می‌شوند و در برابر اضداد خود صف می‌کشند. مظلوم در برابر ظالم. عدل و داد در برابر ستم و بیداد. نور در برابر تاریکی. روز در برابر شب. زندگی در برابر مرگ. و نو در برابر کهنه. از اینروست که می‌گویند شناخت اشیاء با ضد آنها امکانپذیر می‌شود. بنابراین مبحث تضاد باب اصلی دیالکتیک و شناسنامه ماده و دنیای مادی ماست.

**سؤال دوم** مربوط به بحث جلسه گذشته بود. پرسیده‌اند که چگونه ماتریالیست‌های مکانیست هم تضاد و هم قانونمندی را می‌پذیرند؟ و اصولاً پذیرش قانونمندی در جزء و رد کردن آن در کل یعنی چه؟

گفته بودیم که ماتریالیست‌های مکانیست در جزء<sup>۴</sup> قانونمندیها را قبول دارند و

۳- اساساً «تناقض» در کادر منطق مطرح است و «تضاد» در کادر واقعیت.

۴- وقتی بر سر یک پدیده مشخص یا در یک قلمرو مشخص می‌گوییم جزء؛ منظورمان مثلاً در قلمرو مکانیکی یا بر سر قانونمندیهای اهرم، چرخ چاه، ماشین و... است.

آنها را رد نمی‌کنند. لیکن به‌رغم این‌که در این پدیده‌های مشخص یا قلمروهای مشخص قانونمندی را می‌پذیرند، در همه پهنه هستی نمی‌پذیرند و می‌گویند اینها با هم تصادفی جور شده است. لابد شما که سؤال کرده‌اید، حرف اینها به‌نظرتان ناسازگار و متناقض آمده است. این‌که چطور می‌شود کسی در جزء قانونمندی را بپذیرد، ولی در کل معتقد به تصادف باشد؟!

این ماتریالیستهای مکانیست هستند که باید به این تناقض جواب دهند. اشکال در کار آنهاست نه در تفکر ما که برایمان نسبت به حرف آنها سؤال و تردید و ابهام ایجاد می‌شود. حرف آنها مثل این می‌ماند که بگوییم کسی که پشت این در یا سالن قدم می‌زند، قانونمندیهای قدم‌زدنش، دامنه این عمل - فاصله‌یی می‌رود و برمی‌گردد - تناوب قدم‌زدنها، ساعتی که می‌آید، روزی که می‌آید، هفته‌یی که می‌آید و... همه مشخص و بلکه مشهود است. هر کس منکر شود، می‌گویند بیا خودت ببین، این را که نمی‌توانند منکر بشوند. انکار در این مورد به‌وجود می‌آید که آیا کسی که هر روز جمعه ساعت مثلاً ۳ بعدازظهر این‌جا می‌آید و با این تناوب و با این ترتیب و با این آهنگ در این‌جا قدم می‌زند، قانونمند می‌آید؟ نظمی در کارش هست یا به تصادف دست به چنین کاری می‌زند؟ این‌جا اگر جواب بدهند که تصادفی و بی‌هدف آمده است، معلوم است که کسی نمی‌پذیرد. واقعیت این است که مفهوم عکس این، این است که حسابی، کتابی، غرضی و هدفی در کار است. خلاصه کنم تا آن‌جا که مشاهدات حسی در میان است و تا آن‌جایی که هیچ‌کس نمی‌تواند منکرش شود، تأیید می‌کنند. اما همین‌که به تبیین کلی و به مفهوم جویی می‌رسیم، طبیعتاً آنها قانونمندی را رد می‌کنند.

پس اجازه بدهید به بحث جدیدمان بپردازیم.

## فصل چهارم

### تبیین ماتریال دیالکتیکی وجود<sup>۵</sup>

ماده‌گرایی دیالکتیکی در قلمرو جوابهای مادی و ماده‌گرایانه به جریان تکامل، یعنی جوابهایی که جهان و جریان تکامل را بی‌هدف و بی‌مقصد تبیین می‌کند، قرار می‌گیرد. البته این دیدگاه که جهان‌بینی مارکسیستها را تشکیل می‌دهد، نقطه مقابل ماده‌گرایی مکانیکی (ماشینی) است.

پس اجازه بدهید ببینیم دیالکتیک چیست و چه تاریخچه‌ی دارد؟

### ۱- تعریف دیالکتیک

دیالکتیک از کلمه یونانی «دیالکو» به معنای گفتگو، مناظره و جدل مشتق شده است. ولی بعدها دیالکتیک به یک روش و یک فن برای کشف حقیقت از راه سؤال و جواب و برخورد متقابل، یعنی منطق دیالکتیکی تبدیل می‌شود. منطق دیالکتیک بر این مبنا، یعنی منطقی مبتنی بر نبرد اضداد و جنگ اضداد. به این معنا که جوهر این منطق این است که هر چیز ضدش را با خودش و در خودش دارد و ای بسا که به آن تبدیل شود. مثل شب که روز را در دلش نهفته دارد و به آن تبدیل خواهد شد. در یک کلام شیء، خودش ضدخودش را داراست، ضدخودش را در بطن خودش و در متن خودش پرورش می‌دهد.

بنابراین دیالکتیک به معنای عام یعنی جنگ اضداد و تضاد که سرچشمه و علت حرکت است. همه انواع حرکات ناشی از یک برخورد یا - با مسامحه بگوییم - اصطکاک هستند. بنابراین منطق دیالکتیکی منطقی است که هر پدیده، شیء و هر واقعیتی را متضاد و در حال حرکت مطالعه می‌کند (که معنی آن را توضیح خواهیم داد).

چون در این جا نمی‌خواهیم وارد بحث مبسوط شناخت، متدلوزی و روش‌شناسی شویم و از بحث اصلی مان دور بیفتیم، از تفصیل و گسترش مطلب خودداری

۵- تبیین «ماده‌گرایانه جدلی»، این فصل از بحثمان از اهمیت بیشتری برخوردار است و به لحاظ پیچیدگی و ظرافت بحث، دقت بیشتری لازم دارد.

می‌کنم. فقط به این نکته اشاره می‌کنم که براساس تفکر دیالکتیکی سرچشمه هر نوع حرکت باز هم تضاد است. یعنی علت وقایع، امور، رخدادها و علت هر کار و هر انقلابی را باید دراساس در درون همان پدیده‌یی که از آن برخاسته، جستجو کرد. اگر یادتان باشد، تفکر مکانیکی دراساس، علت تحولات، تغییرات، وقایع، امور و حرکات را در خارج خود آنها مطالعه یا جستجو می‌کرد. درحالی که برابر نحوه تفکر دیالکتیکی علت بایستی در اساس در داخل، یعنی در برخوردها و در تضادهای داخلی خود پدیده<sup>۶</sup> مطالعه شود. مثلاً علت پیروزی یا شکست یک انقلاب بایستی در اساس در داخل خود همان انقلاب جستجو شود. این که صحبت از «علت هر پدیده» می‌کنیم، به این دلیل است که براساس منطق دیالکتیکی همه پدیده‌های جهانی که در آن به سر می‌بریم، در حال تغییر و حرکت به سر می‌برند و در هیچ جا با ثبات و سکون مواجه نیستیم. اگر هم سکون و ثباتی به نظر برسد، موضعی و نسبی است و نفی خواهد شد.

از طرف دیگر تمام پدیده‌های این جهان بر روی هم اثر می‌گذارند، یعنی به هم مربوط هستند - بی‌ارتباط با هم نیستند - ولو این ارتباط خیلی ناچیز باشد. ولی به هر حال وقتی که ما یک آه می‌کشیم، تغییری در محیط اطراف ما ولو بسیار بسیار جزئی ایجاد می‌شود. چرا که در این منطق اشیاء به صورت ایستا و ساکن و ثابت و غیرمرتبط با هم در نظر گرفته نمی‌شوند.

همان گونه که گفتیم **اصل اساسی دیالکتیک تضاد است**. یعنی هر پدیده‌یی در بطن خودش متضاد و دارای دو جنبه جدایی‌ناپذیر است. یعنی اصولاً شیء تا وقتی که هست، این دو جنبه با هم هستند، از یکدیگر جدا نخواهند شد. مثلاً در اتم، بارهای مثبت و بارهای منفی الکتریکی ذرات سازنده اتم. در یک

---

۶- در این جا معنی خاص شیء یا پدیده را در نظر داریم. پدیده یا شیء به آن چیزی می‌گوییم که پدیدار و خلاصه و ملموس و مشهود است. بنابراین پدیده را ما در بحثمان به این معنی به کار می‌بریم و باید به آن توجه داشت.



ارگانسیم، مرگ و زندگی. در روان‌شناسی انسان، خصلتهای خوب و بد، خصلتهای متعالی و خودخواهیهای خیلی پست و هم‌چنین در جامعه، نیروها، اقشار یا طبقات متخاصم و ضدهم از هم جدایی‌ناپذیرند. از این تضادهاست که حرکت سرچشمه می‌گیرد. گام‌به‌گام و مرحله به مرحله تغییرات کمی یک پدیده سرانجام در سرفصل مشخصی با یک جهش، یک تغییر کیفی و یک حالت جدید حادث می‌شود.

مثلاً فرض کنید در جامعه خودمان، بعد از سالها روی هم انباشته شدن عمل و عکس‌العمل رژیم شاهنشاهی و سلسله منفور پهلوی، بالاخره -عکس‌العملهای مردم در اشکال مختلف چه عکس‌العملهای توده‌یی و چه عکس‌العملهای عالیترین قشر خلق، یعنی پیشاهنگش- روی هم جمع می‌شوند و سرانجام قیام و انقلاب حادث می‌شود و بعد با کیفیت نوینی روبرو هستیم، با یک جامعه نوین. اگرچه بسیاری از عناصر جامعه کهن را هنوز با خودش دارد -بسیاری از آن روشها را- ولی دیگر آن نیست، یک چیز دیگر است.

ملاحظه می‌کنید که به این ترتیب گویی عدالت از دل ظلم و ستم زاییده شد که گویی مفهوم عدالت بدون مفهوم ضدش -یعنی ستمگری- اصلاً قابل فهم و قابل اثبات نبود. به این ترتیب هر پدیده‌یی با نفی تدریجی پدیده ماقبل خودش در سرآمد معلوم به چیزی کاملاً نو تبدیل می‌شود و خلاصه کهنه را نفی می‌کند. همان‌گونه که قبلاً هم اشاره کردیم، هدفمان واردشدن در بحث تضاد به‌طور مفصل نیست. چرا که این مسأله مربوط به بحث شناخت است و این‌جا صرفاً از نظر آشنایی مقدماتی گفته شد. در همین حد که با تعریف دیالکتیک و چیزهایی که از آن مدنظر است آشنا شدیم، کافی است و سراغ تاریخچه دیالکتیک می‌رویم.

## ۲- تاریخچه دیالکتیک

تاریخچه دیالکتیک خیلی دور و دراز است. در اعصار باستان و خیلی قدیم هم، متفکرینی بوده‌اند که به حرکت و تضاد معتقد بودند، بدون این که حتی هنوز کلمه دیالکتیک در زمان آنها به کار رفته و رایج شده باشد. از آن به بعد نیز یعنی از همان عهد باستان تا همین امروز افراد و مکاتب مختلف، دیالکتیک را به مثابه یک روش در چارچوب فلسفی خاص خودشان ریخته‌اند. همان گونه که یک بار تفکر ماشینی در قالب و چارچوب ماتریالیسم یعنی ماتریالیسم با شیوه برخورد مکانیکی برده شد، متد و نحوه برخورد با منطق دیالکتیکی هم بعداً در کادر ماتریالیسم ریخته شد.<sup>۷</sup>

به‌هر حال اگر به عامترین صورت، معنی دیالکتیک را پذیرش تضاد و جوه متضاد در بطن یک پدیده واحد در نظر بگیریم - یعنی عامترین تلقی از آن - **قدیمی‌ترین رد پاهای دیالکتیک را بایستی در ادیان باستانی مشرق‌زمین جستجو کرد.** بنابراین مسأله زوجیت و تضاد در پدیده‌های طبیعی و مادی به‌هیچ‌وجه در ادیان توحیدی چیز تازه‌یی نیست، از قدیم‌الایام سابقه دارد. به‌عنوان مثال اشاره‌یی به قرآن می‌کنیم: دیدیم که چگونه قرآن شب را از دل روز، روز را از دل شب، زنده را از دل مرده و مرده را از زنده بیرون می‌کشد. یا در اواخر سوره «یس» تشریح می‌کند<sup>۸</sup> که چطور آتش از گیاه سبز آب‌دار - البته خشک‌شده این گیاه - بیرون می‌آید. می‌دانیم که قرآن حرکت تکاملی انسان را یک تکاپو و نبرد میان جنبه‌ها و اضداد به‌اصطلاح شیطانی و انسانی نفس انسان تلقی می‌کند که طی آنها فرد مؤمن در هر قدمی بایستی تضاد درونی خودش

---

۷- این را به این دلیل می‌گوییم که بعداً اگر با منحصر کردن علی‌الاطلاق دیالکتیک به یک فلسفه مواجه شدیم - که همین حالا نوبت آن خواهد رسید - بی‌تأمل از کنارش رد نشویم، یا لااقل روی آن تعمق کنیم.

۸- سوره «یس» آیه ۸۰ «الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ»: آن که نهاد برای شما از درخت سبز آتشی که آن‌گاه شما از آن آتش می‌افروزید.

بین «فجور» و «تقوا» را در جهت تقوا حل کند.<sup>۹</sup> یا در نهج البلاغه می‌بینیم که حضرت علی می‌گوید:

«لَا أَمَّ بِقُدْرَتِهِ بَيْنَ مُتَضَادِّهَا وَ وَصَلَ أَسْبَابَ قَرَائِنِهَا»<sup>۱۰</sup>

«خدا با قدرت خودش جنبه‌های متضاد و مختلف را به هم پیوند داد - یک پیوند اجتناب‌ناپذیر و ناگسستنی - و اسباب همنشینی، قرابت، نزدیکی و اتحاد و زوجیت اینها را با هم فراهم کرد».

بر همین روال در ادبیات بعد از اسلام این مسأله دقیقاً مشاهده می‌شود. قطعه‌یی از مولوی را می‌خوانم:

هیچ چیزی ثابت و برجای نیست

جمله در تغییر و سیر سرمدی است (یعنی سیر جاودان دائمی)

زندگانی آشتی ضدهاست

مرگ، آن کاندلر میانشان جنگ خاست

جنگ اضداد است این عمر جهان (یعنی در دنیایی که ما زندگی می‌کنیم،

همه‌اش جنگ اضداد است.)

صلح اضداد است عمر جاودان

یعنی در سرای اخروی، در منزل جاودان، آن جا تضاد وجود ندارد. آن جا مطلقاً

آشتی و سلام است.

رنج و غم را حق پی آن آفرید

تا بدین ضد، خوش دلی آید پدید

اگر رنج و غم و غصه نباشد، خوشدلی و خوشحالی و سرور و شادمانی مفهومی

نخواهد داشت

۹- سوره الشمس، آیه ۸ «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»: پس به وی الهام کرد گنهکاریش را و پرهیزکاریش را

۱۰- نهج البلاغه، خطبه ۹۰ - فراز ۲۱

پس به ضد نور دانستی تو نور

نور را در قیاس با تاریکی، در ضدیت با تاریکی می‌توان تشخیص داد. از نظر علمی هم می‌گویند در کوره‌های مصنوعی که می‌سازند که از تمام منفذهایش نور واحدی تراوش می‌کند، در داخل این اتاقکهای مصنوعی شما دچار تاریکی مطلق هستید. با وجودی که فوران نور هست، ولی چون سطح مقایسه دیگری نیست - سایه‌ها و نیم‌سایه‌ها - و... اما چشم هیچ‌جا را نمی‌بیند.

ضد ضد را می‌نماید در صدور

یعنی هر ضدی، ضد خودش را سرانجام صادر می‌کند.

هزاران ضد، ضد را می‌کشد

بازشان حکم تو بیرون می‌کشد

یعنی خود تو - خطاب به انسان - هم محصول صدها هزار تضادهایی هستی که قبل از تو وجود داشته، باز شده، بسته شده، منقبض شده، منبسط شده، حل شده و خلاصه نفی در نفی و... تا به تو تبدیل شده است.

بس نهانی که به ضد پیدا شود

چه بسیار چیزهایی که الان نهان هستند، مخفی هستند، در کمون به سر می‌برند، ولی در این رابطه ضدیت، سرانجام آشکار خواهند شد. هم‌چنان که مثلاً روز در دل شب مخفی شده، هم‌چنان که حقانیت و حاکمیت خلقها در زیر سلطه استعمار مخفی شده است.

چون که حق را نیست ضد، پنهان بود

برای این که خدا ضد ندارد، چون دوگانه و متضاد نیست، پنهان است و قابل درک نیست. از نظر شناخت‌شناسی می‌دانیم که اصولاً ادراک ذهنی ما یک ماهیت متضاد دارد، یعنی ما اشیا را اصلاً به ضدشان می‌شناسیم (خطبه اول نهج‌البلاغه در این رابطه خواندنی است).

نور حق را نیست ضدی در وجود

تا به ضد، او را توان پیدا نمود  
انوار و اشعه خدایی به دلیل این که ضد ندارد، نمی شود آنها را پیدا کرد.  
از عدمها سوی هستی هر زمان  
هست یا رب کاروان در کاروان  
و بر این روال است که چیزهایی که الان نیستند، هست خواهند شد؛ کاروان در کاروان.  
صورت از بی صورتی آید برون  
باز شد انا الیه راجعون  
صورت خواهد گرفت، شکل خواهد پذیرفت و بیرون خواهد آمد. آخر آن هم  
ختم کرده است که نهایت این، بازگشت مجدد به خداست.  
ملاحظه می کنید، این نمونه ها پشت سر هم مبین این است که دیالکتیک چه  
تاریخچه دور و درازی دارد و همین طور چه غنایی در مشرق زمین داشته است.  
گو این که ما قصد باز کردن این بحث را در این جا نداریم. مشخص تر بگویم، الان  
نمی خواهیم وارد بحث دیالکتیک توحیدی بشویم، فقط می خواهیم به اصطلاح از  
این جا به رد پاهای دیالکتیک اشاره کرده و جستجویشان کنیم.  
حال اجازه بدهید سری هم به مغرب زمین - به اروپا - بزنیم. آن جایی المثل «**هراکلیت**»  
را در حدود ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می بینیم که به حرکت و تضاد معتقد است. از  
آن جایی که هراکلیت دیالکتیکی برخوردار می کرد، ماتریالیستها اصرار زیادی می ورزند که  
او را ماتریالیست معرفی و مادی قلمداد کنند. ولی دیالکتیک هراکلیت فی الواقع بر یک  
اصل ثابت - حالا آتش یا خرد - استوار بود و از این نظر طبیعتاً با ماتریالیسم که به یک  
مبدأ و منشأ ثابت و قائم به ذات معتقد نیست، در تعارض است، یعنی اختلاف دارد.  
هراکلیت آتش را مبدأ و اصل همه چیزها می دانست و همان طور که گفتیم به  
حرکت معتقد بود. جمله مشهورش این بود که:  
«در یک رودخانه دو بار نمی توان شنا کرد»  
شما در یک رودخانه فقط یکبار می توانید شنا کنید. معنایش این است که بار

دیگر اگر شنا کنید، دیگر آن رودخانه نیست و یک چیز دیگر است. شاید به همین دلایل باشد که می‌بینیم «لنین» در اشاره به برخی نظریات هراکلیت می‌گوید:<sup>۱۱</sup>  
«این تشریح عالی مبانی ماتریالیسم دیالکتیک است.» (البته با تذکری که قبلاً دادیم).

هراکلیت می‌گفت:<sup>۱۲</sup>

«هرچه را بنگری، به یک اعتبار هست و به یک اعتبار نیست.»

همان که در تفاوت «تضاد و تناقض» هم صحبت کردیم، به یک اعتبار من زنده هستیم و به یک اعتبار نیستیم. چون به سوی مرگ روان هستیم. بنابراین از نظر هراکلیت «شدن»، نتیجه کشمکش اضداد است. از طرف دیگر هراکلیت در کثرتها خلاصه در تضادها همیشه در جستجوی وحدت بوده است. خودش می‌گفت:<sup>۱۳</sup>

«هر جفتی یک چیز تمام است و یک چیز تمام نیست (چون بعداً یک چیز دیگر از خودش بیرون خواهد داد). چیزی که فراهم می‌شود و می‌پراکند، چیزی که با خود توافق و تنافر دارد و... (از یک طرف خودش است، خودش، خودش است. از طرف دیگر چون تغییر خواهد کرد و به چیز دیگری تبدیل خواهد شد، پس با خودش تنافر دارد، یعنی جدایی و گریز و پرهیز)».

دیالکتیک هراکلیت با همه اعتقادش به تغییر، باز در چارچوب یک آتش - یک آتش جاودان و خاموشی‌ناپذیر - حضور و معنا پیدا می‌کند.  
بعد از هراکلیت به «فیثاغورس» می‌رسیم که در حیطه فلسفه خاص خودش که فلسفه اعداد است، چنین معتقد بود که حقیقت را در ارقام و در اعداد باید جستجو کرد. او هم برخی برخوردهای دیالکتیکی دارد. مثلاً می‌گوید:

۱۱- دفاتر فلسفی، صفحه ۳۱۸ نقل از کتاب «ماتریالیسم دیالکتیک»، استالین - صفحه ۱۶

۱۲- سیر حکمت در اروپا، جلد اول - صفحه ۶

۱۳- تاریخ فلسفه غرب، نوشته برتراند راسل - کتاب اول، فلسفه قدیم - صفحه ۱۰۴

«تضاد واحد و کثیر (به اصطلاح یکه و چندتا) و زوج و فرد، منشأ همه اختلافات است».

اگرچه باز هم مانند هراکلیت به واحد مطلق - یعنی یک واحدی و یک یکه‌یی - اعتقاد دارد که آن مطلق جدا از زوجیت و فردیت است. درست است. واحد است، ولی فرد نیست (مثل فرد که در مقابل زوج قرار می‌گیرد).<sup>۱۴</sup>

بعد از فیثاغورس به خود افلاطون می‌رسیم. افلاطون هم به‌رغم این که هستی را حقیقی ثابت و ساکن می‌داند، در عین حال دیالکتیک را هم - البته دیالکتیک آن روز خودش - برای مکاشفه، برای کشف و شهود و رسیدن به حقایق اعلیٰ لازم می‌داند. می‌دانیم که از نظر افلاطون ما همه سایه حقیقی هستیم که در عالم بالا هستند و حقیقت واقعی آنها هستند. ما سایه‌ها هستیم. آن جهان، جهان ثابت و ساکن است. ما برای دریافت آن، خوب است که به معیارهای آن روز او دیالکتیکی برخورد کنیم. بنابراین دیالکتیک «افلاطون» هم در چارچوب یک تعقل - در چارچوب آن «مَثَل»، آن نمونه‌های جاودان و دائمی - معنا پیدا می‌کند. خودش گفته بود:<sup>۱۵</sup>

«برای وصول به عالم مَثَل، متعلمان باید پنج سال از زندگانی خود را (از ۳۰-۳۵ سالگی) وقف دیالکتیک کنند. این دیالکتیک موجب می‌شود که اینان به شهود مَثَل سرمدی نایل گردند. افلاطون می‌گوید: دیالکتیک مآب کسی است که روحیه‌ی جامع‌الاطراف دارد، به عبارت دیگر واجد روحیه‌ی است که علوم را در حالت انفکاک آنها نمی‌نگرد، بلکه قرابت عمیق آنها و مناسبت علاقه‌شان را با وجود حقیقی درمی‌یابد.»

بعد از افلاطون، «نوافلاطونی‌ها» هستند و در رأس آنها «فلوطين» - با تغییراتی - دیالکتیک یا جدل را در حدودی به کار می‌گیرد که تفاوت‌هایی - که

۱۴- کتاب سیر حکمت در اروپا، جلد اول - صفحه ۶

۱۵- «دیالکتیک یا سیر جدالی»، نوشته ژرژ گورویچ - صفحه ۳۵

حالا از آنها می‌گذریم - با افلاطون دارد. در قرون وسطی نیز یک عده از فلاسفه اسکولاستیک صرفاً به منظور بحث وجدل از روشهای دیالکتیکی یا بعضی عناصر دیالکتیکی استفاده می‌کنند.

اما در میان فلاسفه جدید، یکی از نخستین کسانی که از دیالکتیک استفاده می‌کند، «فیخته» است. دیالکتیک او به شکلی به جامعه هم راه پیدا می‌کند، یعنی تعمیم اجتماعی هم پیدا می‌کند. مثلاً امروز براساس تضاد معتقد هستیم که در جامعه نیروها و طبقات متخاصم و متضاد هستند. به‌رحال به شکلی کارکردهای اجتماعی در آن مدنظر هست. البته از نظر فیخته:

«کانون دیالکتیک در انسانیت و در جامعه مستقر است (یعنی در دامن کوششهای آنها جا دارد و جا پیدا می‌کند).»

همین‌طور «ژان ژاک روسو» هم تضاد را به‌عنوان شرط تکامل و تحول تاریخ مورد بررسی قرار داده بود. البته وقتی می‌گوییم او این حرفها را زده است یا مورد بررسی قرار داده است، این نیست که جایی دیگر یک حرف دیگری زده است، بلکه فقط می‌خواهیم تاریخچه‌وار ببینیم که در همه‌جا دیالکتیک مطرح بوده است.

**اما دیالکتیک به معنای رایج امروزش که مدون شده است، اولین بار در قرن نوزدهم به وسیله هگل تدوین شد (توجه کنید می‌گوییم تدوین شد نه این که کشف شده باشد).**

هگل را می‌شناسیم، فیلسوفی بسیار فکور بود. توان فکری اعجاب‌انگیزی داشت. به‌رغم تفکر غالب زمان خودش که مکانیسیسم، ماشین‌گرایی و ماشین‌زدگی بود، به دیالکتیک رو کرد. کار اصلی او مدون کردن دیالکتیک بود که به چند ساحت، به چند زمینه طبیعت، اندیشه و جامعه تعمیم داده است. اگرچه تعمیم‌های دیالکتیکی‌اش بیشتر جنبه فلسفی دارد تا اجتماعی.

آن‌طور که بعدها بیشتر بحث خواهیم کرد، هگل آن‌قدر در دیالکتیک پیش



رفته است که حتی خدایش، خدایی است دیالکتیک مآب! یعنی خدایش هم در حال تکامل است. در حالی که امروز می‌دانیم که اگر خدایی باشد، طبیعتاً نمی‌تواند متضاد، دیالکتیکی و در حال حرکت باشد. چرا که امروز می‌دانیم دیالکتیک خودش - خیلی خلاصه بخواهم بگویم - شناسنامه ماده است، از ماده درآمده است. خصوصیات و عامترین قوانین حاکم بر ماده است. قراردادن آن در چارچوب ماتریالیسم. معنایش این است که ما چیزی را که از ماده گرفته‌ایم - خصوصیات ماده را - به مطلق هستی تعمیم داده‌ایم و سپس می‌گوییم هر چیزی که وجود دارد بایستی در حال حرکت باشد!

دستگاه فلسفی هگل آن‌چنان تناقضی را در داخل خودش داشت که لاجرم از نظر تاریخی راه را برای **مارکس** و برای ماتریالیسم دیالکتیک هموار می‌کرد. چون دستگاه خیلی لرزان و متزلزل بود. همان‌طور که گفتیم خدا را هم آن‌چنانی در دستگاه خودش وارد کرده بود. به این ترتیب بود که **مارکس جوان به‌عنوان یک هگلیست چپ<sup>۱۶</sup> دیالکتیک را در کادر ماتریالیسم ریخت**. به قول خودش ابعاد ایده‌آلیستی هگل را پاک کرد و زدود یا دقیقتر به قول خودش:

«من کاری نکردم الا این‌که هر می را که هگل از رأس روی زمین گذاشته بود، از قاعده بر زمین گذاشتم».

یعنی ماتریالیسم را اصل گرفتیم. می‌خواهد بگوید دستگاه هگل - که آن را تشبیه به یک هرم کرده - ناپایدار بود. نمی‌توانست از نوک، قرار و پایداری داشته باشد. من آن را معکوس کردم. باز هم به قول خود «مارکس»:

«فلسفه را از آسمان به زمین کشانده است».

چرا که دیالکتیک را در قالب ماتریالیسم ریخته است. قبلاً صحبت‌هایی از **فویرباخ** کردیم. حالا برایمان آسان است نتیجه بگیریم که چگونه مارکس فلسفه ماتریالیستی را از فویرباخ و دیالکتیک را از هگل وارد تفکر خودش می‌نماید و

۱۶- طرفداران هگل به دو شاخه یا جناح تقسیم شدند. هگلی‌های چپ به لحاظ فکری مترقی‌تر بودند.

اینها را با هم متحد و یکی می‌کند.

وقتی می‌گوییم متحد می‌کند یا یکی می‌کند، نمی‌خواهیم ساده‌سازی کنیم. چون ما سعی می‌کنیم در یک داوری بی‌طرفانه بنشینیم، نمی‌خواهیم مطلب را لوث کنیم که بگوییم بله، مثلاً این را روی آن ریخت و تمام شد و... این طوری نیست. مطلب قدری پیچیده‌تر از این چیزهاست که در این فرصت کوتاه امکان بررسی‌اش نیست.

به‌هرحال **تعمیم فلسفی اصول دیالکتیک، ماتریالیسم دیالکتیک را نتیجه می‌دهد.** همان‌گونه که گفتیم دیالکتیک را از ماده گرفته و به سراسر وجود و هستی تعمیم می‌دهد و جهان‌بینی مارکس را می‌سازد. پس با بررسی مختصر تاریخچه دیالکتیک روشن می‌شود که سیر تاریخی دیالکتیک چگونه بود و چطور دیالکتیک به‌وسیله مارکس در کادر ماتریالیسم ریخته شد.

مطلب دیگری نیز که روشن می‌شود، این است که وقتی ماتریالیست‌های دیالکتیک ادعا می‌کنند که: «دیالکتیک بدون ماتریالیسم، بدن بدون سر است»، می‌خواهند بگویند که شما فقط وقتی می‌توانید دیالکتیسین باشید که ضمناً ماده‌گرا و مادی هم باشید. به‌عبارت دیگر می‌خواهند دیالکتیک را به ماتریالیسم منحصر کنند. با یادآوری این که گفتیم دیالکتیک به اختصار شناسنامه ماده است، می‌توان اضافه کرد که حالا برای ما روشن است که از چه وقت دیالکتیک به تمام و کمال در کادر ماتریالیسم ریخته شد و روشن است که از آغاز در چه کادرهای مختلفی ریخته شده و مورد استفاده قرار گرفته است. اگرچه در فرهنگ مغرب‌زمین - در فرهنگ اروپایی - اولین بار مارکس است که به دیالکتیک تعمیم اجتماعی می‌دهد. یعنی اصول دیالکتیک را در جامعه هم پیاده می‌کند و از آن نتایجی می‌گیرد (در مورد این نتایج بعدها در بحث تاریخ مفصل صحبت خواهیم کرد. این‌جا نمی‌خواهم که از بحث فعلی‌مان خارج شویم).

پس نگرش دیالکتیکی از قدیم وجود داشته است و چیز جدیدی نیست. آن‌چه که جدید است (در نظریه مارکس)، ماتریالیسم دیالکتیکی و تعمیم اجتماعی -

تاریخی‌اش، یعنی ماتریالیسم تاریخی است (در آینده انشاءالله در بحث مربوط به تاریخ این را هم مفصل بررسی خواهیم کرد و موضع خودمان را درقبال آن روشن خواهیم نمود).

پس می‌بینیم:

هراکلیت دیالکتیکش را در چارچوب شعله جاویدان یک آتش می‌ریخت.  
هگل دیالکتیکش را در کادر روح مطلق جهان می‌ریخت.  
و همان‌گونه که گفتیم، در قرآن یا نهج‌البلاغه وقتی صحبت از دیالکتیک است، ابعاد توحیدی دارد. یعنی اصالت را به وحدت می‌دهد و نه به تضاد.

در واقع، تضاد را به‌عنوان یک واقعیت می‌پذیرد. اما در چارچوب وحدت و در چارچوب توحید. یعنی می‌گوید تضادها بایستی به سمت وحدت حل شوند.

هم‌چنان‌که در مورد مارکس هم دیدیم که دیالکتیک را در کادر ماتریالیسم ریخت.

می‌خواهیم این نتیجه را بگیریم که از نظر ما تلاش برای اثبات این‌که دیالکتیک تنها در چارچوب تبیین و فلسفه ماده‌گرایی موضوعیت دارد، درست نیست. دقت کنید؛ باز هم تکرار می‌کنم که اگر بگوییم دیالکتیک شناسنامه ماده است، درست است. اما اگر بگوییم که لازمه دیالکتیک و الزام آن ماتریالیسم فلسفی است، این درست نیست.

واضح است که مارکسیستها می‌خواهند به این وسیله تنها کادر فلسفی را هم که قوانین علمی در آن می‌گنجد، «ماتریالیسم» معرفی کنند. یعنی خلاصه بگویند؛ ماتریالیسم علمی است. یعنی این علم است که می‌گوید «وجود=ماده» که قبلاً روی آن صحبت کرده‌ایم. در حالی که علم از این کارها نمی‌کند و کارش تبیین فلسفی نیست.

حالا هر چند که ما هم در مقام اثبات نیستیم و تمرکز بحث‌مان در این فصل

روی تبیین ماتریال دیالکتیکی جهان است، اجازه می‌خواهم قدمی بیشتر برداریم و حرف خودمان را بگوییم. تأکید می‌کنم که فقط می‌خواهم اشاره کنم:

ما می‌گوییم براساس یک اندیشه قرآنی و توحیدی، از قضا دیالکتیک بدون توحید سرانجامی ندارد. اصالت‌ندادن به وحدت و یگانگی و سمت یگانه‌ساز تکامل - هم‌چنان که در قواعد تکامل دیدیم - ما را در بحبوحه دوئیت و تضاد فروخواهد برد و از درون آن تکامل بیرون نمی‌آید. در تکامل - به همان معنای دقیقی که گفتیم - ایده کمال و ایده تعالی است.

البته از نظر ماتریالیستهای دیالکتیک و طبعاً مارکسیستهای دیالکتیک هیچ حد و مرزی ندارد. چون که از نظر آنها ماده بی‌حد و مرز و مطلق است. بنابراین در هستی از نظر آنها یا چیزی نیست و یا اگر هست - هرچه که هست - در حال حرکت و متضاد است. خلاصه‌اش یعنی مادی است. البته همه این نظریات را در کارگاه تکامل خواهیم آزمود. ادعای خودمان و ادعای آنها را به محک تجربه و منطق خواهیم کشاند. برای این که حالا دیگر خوب می‌دانیم که در کارگاه تکامل این فقط حقیقت است که خریدار دارد و نه ادعای صرف ما یا دیگران.

بنابراین اگر همان‌طور که چه از جانب «دست‌راستی»ها و چه از جانب خود ماتریالیستها ادعا می‌شود، این درست باشد که برخورد دیالکتیکی در قلمرو دنیای عینی و مادی و ملموس، جزء لاینفک تفکر مادی و جهان‌بینی ماتریالیستی است، آن‌وقت ما عقب خواهیم نشست و دیگر اصراری بر آن نخواهیم کرد. والا بطلان این ادعا - ادعایی که چه از جانب ماتریالیستها، چه از جانب دست‌راستیها عنوان می‌شود - به‌اثبات خواهد رسید. کدام ادعا؟ این ادعا که برخورد دیالکتیکی در حیطه دنیای عینی و اشیای مادی ملازم با تبیین و جهان‌بینی مادی و ماده‌گرایانه است.

البته ادعا در تاریخ زیاد است. به‌عنوان مثال خیلی جاها ادعا شده که در تمام طول تاریخ هر تفکری که علمی و مترقی بوده، ماتریالیستی بوده است. اگر

کتابهای ماتریالیستی را خوانده باشید - لابد فراوان دیده‌اید - هر چیزی که ابعاد سیاسی - اجتماعی ترقیخواهانه داشته، بلااستثنا ماتریالیستی بوده و هرگونه تفکر مذهبی، غیرعلمی و ارتجاعی بوده است! اصلاً بر همین اساس - براساس این حرف - در ادبیات ماتریالیستی نمونه‌های خیلی زیادی از حقایق مسلم وجود دارند که تحریف شده‌اند. مثلاً «ابن‌سینا» یا «ابن‌رشد» که به‌هرحال بینش فلسفی‌شان مشخص است و علی‌القاعده باید از طرف ماتریالیستها به‌دلیل اعتقادشان به خدا مارک ایده‌آلیست بخورند، ولی چون سرمایه و پشتوانه و اعتبار علمی داشتند، می‌بینیم این گرایش زیاد وجود دارد که اینها ماتریالیست خطاب شوند و در بعضی از کتابها به‌طور رسمی ماتریالیست معرفی می‌شوند.

این ادعاها از آن‌جا ناشی می‌شود که به‌نظر ماتریالیستها و از نقطه‌نظر آنها هر کسی که مادی و ماده‌گرا نباشد، ایده‌آلیست، پندارگرا و اهل خرافات است. از نظر آنها در قطبین طیف فلسفه و تبیین‌های مختلف از وجود، ایده‌آلیسم و ماتریالیسم قرار دارد. بنابراین اگر شما ماتریالیست نباشید، به همان درجه به پندارگرایی و ذهنی‌گرایی نزدیک هستید! بدین‌گونه است که از دید آنها هر تفکر ترقیخواهانه و هر تفکر علمی به ماتریالیسم نزدیک می‌شود.

در این‌جا ملاحظه می‌کنیم که رسم یک طیف - چه غلط و چه درست - چقدر مهم است و چه الزاماتی پای آن خوابیده است. همین که شما طیف را رسم و قطبین را مشخص کردید، دیگر الزاماتی پای آن خوابیده است. حالا خوشا به حال آن کسی که قطبین طیف را درست و واقعی تشخیص دهد و ترسیم کند. اگر یادتان باشد، ما طیف خودمان را اساساً حول جواب این سؤال محتوایی که «آیا جهانی خارج از ذهن ما واقعیت دارد» یا نه؟ رسم کردیم و برای جهانی هم که خارج از ذهن ما واقعیت دارد، به‌هیچ‌وجه شرطی - که ببینیم یا بشنویم یا لمس کنیم یا به عقل من جور دربیاید - نگذاشتیم. و از درون همین سؤال اساسی فلسفه بود که قطبین بحث موجودمان را درآوردیم. یعنی در یک طرف بی‌حسابی

و بی‌کتابی و پوچی و بیهودگی و ذهنیت، و در یک‌طرفه‌گرایی، حساب و کتاب و نظم و هدفداری که حالا در مسیر اثبات و استدلال کردن آن هستیم. به‌هرحال به بحث خودمان برمی‌گردیم. این مختصری از تاریخچه دیالکتیک بود و این‌که چگونه و در چه پروسه‌ای در کادر ماتریالیسم ریخته شد و این چه الزاماتی یا حتی چه ادعاهایی به‌دنبال خودش آورده است.

### ۳- جریان پیدایش ماتریالیسم دیالکتیک

در بحث‌هایمان معمولاً عادت بر این بود - تا جایی که ممکن است - به جریان شکل‌گرفتن یک طرز تفکر یا یک مکتب هم اشاره‌ی داشته باشیم. همان‌طور که می‌دانیم اصولاً تفکر مادی و ماده‌گرایانه در تاریخ چیز جدید و نوظهوری نیست، بلکه سوابق کهن دارد. ماتریالیست‌ها خودشان در خیلی از موارد تاریخ ماتریالیسم را از فلاسفه «ایونی» یونان باستان شروع می‌کنند و آنها را در عداد اولین ماتریالیست‌ها می‌گذارند. به‌عنوان مثال در این ردیف می‌توان از «**طالس**» نام برد که یکی از حکمای مشهور هفتگانه یونان قدیم در سده ششم قبل از میلاد است. آنها هم از طالس یاد می‌کنند که آب را ماده‌المواد و عنصر اصلی سازنده عالم و جهان می‌دانست:

«بنا به قول ارسطو، طالس آب را ماده‌المواد می‌دانست که همه چیزهای دیگر از آن ساخته شده است. طالس بر آن بود که زمین روی آب قرار دارد. ارسطو از قول طالس هم‌چنین می‌گوید که مغناطیس روح دارد، زیرا آهن را تکان می‌دهد»<sup>۱۷</sup>.

همین‌طور صدها سال قبل از میلاد مسیح می‌توان از «**آناکسیماندر**» نام برد که شاگرد همین طالس بود و عقیده داشت که اساس تمام جهان ماده‌یی است

۱۷- تاریخ فلسفه غرب، نوشته برتراند راسل - صفحه ۶۹

نامتناهی و جاودان که همه جهان را دربر گرفته و همه اشیاء شکلی یا صورتی از آن ماده نامتناهی هستند. بعد از آن هم در تاریخ فلسفه، «دموکریتوس» را می‌بینیم که معتقد بود تمام جهان از ذرات بسیار ریز و نشکنی به نام اتم ساخته شده است. دموکریتوس تصادف را رد می‌کرد و به جبر محض در سراسر نظام کائنات معتقد بود. نظرش این بود:

«ماده به صورت ذرات خرد و تجزیه‌ناپذیر منشأ کلیه موجودات عالم بوده و پدیده‌های جهان، مادی‌الاصیل هستند. تحولات و تغییراتی که در گیتی روی می‌دهند، وابسته به همین ذرات مادی است و از یک جریان جبری علت و معلولی پیروی می‌کند».

«(به نظر دموکریتوس) منشأ ادارک حقایق، حواس است (اگر حواس مثلاً چشم یا گوش و یا لامسه مان چیزی را گواهی کند، وجود آن را می‌توان تأیید کرد و لا غیر. بنابراین) ماده ازلی بوده و دارای حرکت دائم است. حرکت جزء ذات ماده است و روح و عقل هم از همین تشکیل شده‌اند، منتها فرقیشان این است که روح و عقل از ذرات بسیار ریزتر و لطیف‌تر ساخته شده‌اند، ولی به هر حال مادی هستند».

به هر حال در میان فلاسفه یونان باستان به دلیل اختلافات و تناقضات در آرا و افکار، شاید غیر از **اتم‌پیستها** نتوان - به معنای دقیق کلمه - کس دیگری را ماتریالیست خالص خطاب کرد. البته بسیاری از فلاسفه باستان و بسیاری از این متفکرین به دلیل اصرارشان روی شیوه‌های حسی، بهادادن به واقعیات عینی و ملموس و مشهود و تلاشی که برای جستجوی وحدت مادی جهان در لابه‌لای همه این چندگانگیها و تکتورها می‌کردند، از جانب ماتریالیستها در عداد فلاسفه ماتریالیست قرار گرفته‌اند.

به هر حال، پس از این دوران چنان که می‌دانیم، دوران افول علم و فلسفه در یونان باستان - یونانی که درخشان بود - فرا می‌رسد و **نوبت به سیطره اسکولاستیسم**،

کلیسا<sup>۱۸</sup>، انگیزه‌یسیون و محاکم تفتیش عقاید می‌رسد. محاکمی که حتی اندیشه‌کردن خارج از محدوده تفکرات آیده‌آلیستی را ممنوع و مستحق مجازات می‌دانستند. فی‌المثل گالیله را به پای میز محاکمه کشاندند که چرا گفتی زمین می‌چرخد! آنها مانع پخش و نشر اندیشه‌ها می‌شدند. به طوری که خیلی از متفکرین از ترس کلیسا جرات ابراز نظر نداشتند. این کلیساهای ارتجاعی با تحمیق توده‌های مردم با هر اندیشه علمی تحت عنوان مخالفت با کلیسا، پاپ و... و این که ایمان مردم را سست می‌کند، مقابله می‌کردند! و خلاصه چماق تکفیر و لعن و تفتیش عقاید را به دست گرفته بودند و خیلی وقتها هم می‌توانستند توده‌های ناآگاه را نسبت به سرکوب صاحبان تفکر و اندیشه راضی کنند. تا این که زمانی می‌رسد که پیشرفت علم و تحولات اجتماعی، پایه‌های کلیسا و در حقیقت سلطهٔ پاپ‌ها را بلرزاند.

به‌هر حال در اروپا در فاصله دوران سلطه اسکولاستیسم - که به حق دوران افول علم و فرهنگ در اروپاست - تا قرون جدید با زمینه‌های تفکر ماتریالیستی به‌طور چندان چشمگیر - نه این که اصلاً - مواجه نیستیم.

البته در مشرق‌زمین هم دیدگاه‌ها و تفکرات مادی وجود دارند. ولی به دلیل شرایط خاص فرهنگی مشرق زمین مسأله مقداری با سرزمینهای اروپا تفاوت می‌کند. با این همه، مثلاً در چین قدیم متفکرینی مثل «وانگ چو» را می‌بینیم که افکار مادی دارند. در سایر نقاط هم کم و بیش وجود داشتند. حتی بعد از اسلام، ماتریالیست‌هایی را می‌بینیم مثل «ابن ابی‌العوجا» و «ابوالعلاء معری» که در تاریخ به‌عنوان «دهری» از آنها نام برده شده است.<sup>۱۹</sup> اما جالب است که

۱۸- کلیساهایی که به نام مسیح، ولی علیه او عمل می‌کردند.

۱۹- «دهر» در واژه، از یک زمان حکایت دارد. زمانی ابدی، ازلی و زمانی که آغاز و پایانی بر آن متصور نیست. حال وقتی دهر وارد دنیای فلسفه می‌شود، یک دیدگاه را نمایندگی می‌کند. دیدگاهی که جهان، هستی و عالم وجود را ابدی، ازلی و بدون آغاز و پایان می‌بیند. از این رو دهریون گروهی از فلاسفه هستند که به سرمدی بودن یا همیشگی بودن جهان مادی باور دارند. بعضی از این دهریون مناظرات و مباحثاتی هم با امام صادق داشتند.



این ماتریالیست‌ها - مثل ماتریالیست‌های مکانیست - از موضع تصادف و پوچ بودن و بی‌مضمونی جهان برخوردار می‌کردند، نه از موضع تشویق مبارزات انقلابی و تأکید بر مسئولیت انسان. یعنی می‌خواهم بگویم که آن ماتریالیست‌های تقریباً پوچ‌گرا، با ماتریالیست‌های انقلابی که حالا در انقلابات در گوشه و کنار عالم آنها را می‌بینیم، تفاوت داشتند.

به‌هرحال، بعد از شکسته شدن سدهای کلیسا و پیشرفت علوم و صنعت در غرب، تفکرات ماتریالیستی در شکل عامیانه آن اوج گرفت (که قبلاً هم به آن اشاره‌هایی کردیم). برجسته‌ترین نماینده این‌گونه ماتریالیسم «فویرباخ» بود که به بعضی از حرفه‌های اشاره‌هایی کردیم. تا این که نوبت به مارکس می‌رسد. **مارکس جوان** شاگرد و پیرو هگل و همان‌طور که گفتم، بعداً یک «هگلیست چپ»<sup>۲۰</sup> که از اندیشه‌های ماتریالیستی فویرباخ تأثیر پذیرفته و جاذبه ماتریالیستی فویرباخ او را فرا گرفته، اما بعداً فویرباخ را بالکل رد می‌کند.

در این تاریخ - قرن نوزدهم - اروپا صحنه مبارزات و تحولات نوین اجتماعی است. **انقلاب‌های بورژوایی**<sup>۲۱</sup> و **انقلاب‌های بورژوا دموکراتیک**<sup>۲۲</sup>، یکی بعد از دیگری در کشورهای اروپایی به‌وقوع می‌پیوندد. نظام فئودالی ضربه خورده و در مواردی اساساً واژگون می‌شود. به‌هرحال نظام جدید از بطن نظام قبلی و در ضدیت با آن متولد می‌شود.

با استقرار نظام **سرمایه‌داری** ضددرونی خودش - یعنی **طبقه کارگر** - هم پا می‌گیرد. البته تا قبل از این تاریخ باز هم کار و کارگری هست، اما حالا

---

۲۰- هگلیست‌های چپ بر این باور بودند که یک انقلاب بزرگ نزدیک است. انقلابی که در آن تمامی بنیان‌های دولت فرو خواهد پاشید و زمینه برای فراگیر شدن کمونیسم جهانی مهیا خواهد شد.

۲۱- انقلاب بورژوایی، انقلابی به رهبری سرمایه‌داران علیه نظام حاکم فئودالیستی آن زمان می‌باشد.

۲۲- انقلاب بورژوا - دموکراتیک، انقلابی است که اگرچه رهبریش در دست سرمایه‌داران است، ولی توده‌های مردم هم در آن فعالانه شرکت دارند و به این دلیل خصلت دموکراتیک دارد.

با طبقه کارگر به مفهوم علمی آن، یعنی با انبوه زنان و مردانی که از نظر مالکیت، از نظر نقششان در سازمان اجتماعی کار و از نظر بهره‌وری‌شان از تولید، وضعیت کلاً مشابهی دارند، مواجه هستیم. (صحبت از طبقه کارگر به‌طور اخص کارگر صنعتی است). هم‌زمان با شکل‌گرفتن این طبقه نرخ استثمار شدت پیدا می‌کند. تضادهای طبقاتی تشدید می‌شود و مبارزات اجتماعی پایه‌ی آن اوج می‌گیرد، قیامهای کارگران به‌وقوع می‌پیوندد، اندیشه‌های سوسیالیستی - در اشکال مقدماتاً غیرعلمی‌اش - مطرح می‌شوند (در مورد این مسائل در بحث تاریخ صحبت خواهیم کرد). طرح ارزشهای طبقاتی به‌خصوص در رابطه با طبقه کارگر بسیاری از روشنفکران و عناصر آگاه و صادق را به خود جذب می‌کند و خواهیم دید که از چه طریق راه نجات را جستجو می‌کنند.

در این دوران در آلمان و در میان شاگردان هگل جریانی به‌وجود می‌آید که «هگلیستهای چپ» نامیده می‌شود (به‌اصطلاح جناح و شاخه چپ آن بوده‌اند) و اندیشه‌هایشان نسبت به جناح دیگر، از نظر سیاسی و اجتماعی مترقی‌تر است. همان‌طور که گفتیم، هگل قبلاً با کارهای خودش دیالکتیک را به اوج رسانده بود. اگرچه فلسفه هگل به‌دلیل تناقضات جدی‌اش به واقعیات اجتماعی راه نمی‌برد. از طرف دیگر تفکرات ماتریالیستی روز - یعنی ماتریالیسم مکانیکی - و برترین چهره‌اش در آن عصر نیز از حل مسائل عاجز بودند و خلاصه یک بن‌بست تاریخی در آن‌جا وجود داشت. مارکس - مارکسی که در آن موقع جوان بود - از یک‌طرف شیفته دیالکتیک هگلی بود و از طرف دیگر نحوه برخورد مکانیکی دیگران را قانع‌کننده نمی‌یافت و نسبت به آنها راضی نمی‌شد. به‌خصوص با توجه به شرایط اجتماعی و سیاسی روز، مارکس که خود یک انقلابی و محقق اجتماعی است، به‌دنبال این است که راهی برای نجات مبارزات عصر خویش باز کند. از این‌روست که پرچمدار جریان جدید می‌شود.

همان‌طور که تا به حال چندین بار اشاره کرده‌ایم، در مکاتب بشری برخلاف

انبیاء اصولاً این انتظار بیهوده است که ما فکر کنیم یا انتظار داشته باشیم که فیلسوفی در تمام دوران عمر خودش یکسان فکر کند و از ثبات فکری برخوردار باشد؛ روز آخر همان طور فکر کند که روز اول فکر می کرده است. اکثر این فلاسفه جوانی شان با پیری شان بسیار متفاوت است. (گو این که خیلی ها جوانی شان هم با جوانی شان متفاوت است! یعنی خیلی حرفهای متناقض هم می توانند بزنند!)

«مارکس جوان» در کتاب «خانواده مقدس» - در سال ۱۸۴۴ حدود چهار سال قبل از نوشتن «مانیفست» - خودش را یک «انسانگرای رئالیست و دیالکتیسین» معرفی می کند. این سه خصوصیت بازرری است که در این کتاب در مورد خودش مشخص می کند. یعنی از جهت متد و منطق، منطقش دیالکتیکی است. از نظر فلسفی خودش را رئالیست و واقع گرا معرفی می کند و از نظر آرمان اجتماعی و همین طور فلسفی هم انسان گراست.

می دانیم انسان گرایی فلسفه مسلط اروپا از رنسانس به بعد است که با آزاد کردن انسان از قید و بندهای کلیسا او را در کانون ارزشها قرار داده است. یعنی انسان گرایی را از آن چه که کلیسا «خداپرستی» می نامید، اصیل تر و پذیرفتنی تر پیدا کرد. البته در همین هنگام هم اگر از مارکس بپرسیم از نظر فلسفی عمد دارد خودش را «ماتریالیست نوین» معرفی کند تا با ماتریالیستهای دیگر - علی الخصوص مکانیستها - اشتباه نشود. این هنوز نقطه‌یی است که به نظر او واقع گرایی - یعنی رئالیسم - و انسان گرایی (اومانیسم) با ماتریالیسم تلاقی می کند. ولی دیدیم در آن سه خصوصیتی که برای خودش مشخص کرد، تأکید اخصی روی ماتریالیسم نداشت، گفت که رئالیست هستیم، یعنی واقع گرا هستیم. حال آن که «مارکس پیر» به هیچ وجه خودش را واقع گرا معرفی نمی کند، بلکه ماده گرا یا ماتریالیست می داند.

تفاوت زیادی بین این دو کلمه و بین این دو گرایش فلسفی است. وقتی کسی می گوید واقع گرا، با ماده گرا تفاوت دارد. اما اگر بعداً بگویم من ماده گرا هستیم،

یعنی واقع‌گرایی را در ماده‌گرایی جستم.

این هنگام، سالهای بعد از «مانیفست» است که مارکس دیگر یک ماتریالیست تمام‌عیار است و روی طیف کاملاً موضع خودش را مشخص کرده است. طیف را رسم کرده، قطب‌نیش را هم به این شکل قرار داده که ماتریالیسم در یک طرف و ایده‌آلیسم در طرف دیگر. ماده‌گرایی در یک طرف و ذهنیت، پندارگرایی و خرافات در طرف دیگر قرار دارد.

حال اگر از بالا نگاه کنیم، یعنی با اشراف به تاریخ نگاه کنیم، عناصری که به تولد مارکسیسم منجر شد، عبارتست از:

**از نظر فلسفی**، همان ماتریالیسم که هم سابقه‌اش را دیدیم و هم پاگرفتنش را در ضدیت با کلیسا و اسکولاستیسم.

**از نظر متدیك و منطقی** دیالکتیک (دیالکتیکی که از هگل به ارث رسیده است).  
**از نظر اجتماعی و سیاسی** انسان‌گرایی غیرمذهبی، همان آرمان رنسانس که حالا در مارکس مضافاً بر تحقیقات و دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی بعدی و به‌خصوص **تئوری ارزش ریکاردو**<sup>۳۳</sup> کمال پیدا کرده، کسوت جامعه‌گرایی یا سوسیالیسم پوشیده است. یعنی خارج کردن بهره‌وری ابزار تولید جمعی از دست یک فرد که طبعاً برای حصول به آن در اندیشه مارکس از نظر سیاسی نیاز به عملکردهای انقلابی است.

پس ملاحظه می‌کنیم که چه عناصر تاریخی با هم جمع شدند و تولد مارکسیسم را امکان‌پذیر کردند. بنابراین مارکس متأثر از شرایط تاریخی خودش، دیالکتیک هگلی و ماتریالیسمی را که از فویرباخ متأثر است با جامعه‌گرایی انقلابی تلفیق کرده و اکنون دیگر نقطه‌یی است که ماتریالیسم دیالکتیک، پوش فلسفی مدون مارکسیسم شده است. طبعاً در این راه مارکس به تمام و کمال از همکاری‌های دوستش «**انگلس**» هم برخوردار بود. همان‌طور که قبلاً هم اشاره

۳۳- «ریکاردو» اقتصاددان اروپایی و ارائه‌دهنده نظریه ارزش کار.

کردیم، تعمیم ماتریالیسم دیالکتیک به تاریخ، «ماتریالیسم تاریخی» را نتیجه داده و تاریخ و جامعه را هم با یک دیدگاه ماده‌گرایانه مدنظر آنها قرار داده است. همین‌جا توجه کنیم که اهمیت کار مارکس در «سیستم ساختن» اوست. یعنی نایستی فراموش کرد که کار او فقط یک تلفیق، یک مخلوط کردن ساده عناصر تاریخی (که گفتم در حال بارز شدن بودند) نیست.

فعلاً ما فرصت تشریح آن را نداریم. فقط اشاره می‌کنیم که مارکس این نظرات را با انسجام، با کیفیت و با یک قالب جدید ارائه داده است. یعنی به‌هرحال یک کیفیت جدید آورده است.

به این ترتیب، همان‌طور که در طبقه‌بندی تبیین‌های مختلف فلسفی یادآور شدیم، از قضا مارکس بیشترین ضدیت را با ماتریالیسم مکانیکی، با ماتریالیسم عامیانه (ولگار) یا ماتریالیسم ابتدالی دارد. چرا که اثبات آن یکی در گرو نفی این یکی است و بالعکس.

اما نکته‌یی که بایستی در تشریح نظرات مارکس به آن توجه کنیم (تا بعداً به تبیین ماتریالیسم دیالکتیکی برسیم)، این است که ابتدا خودش ضربه جدی را به روش مکانیکی زده و ماتریالیسم ماشینی را - که گفتیم در حقیقت ایدئولوژی مورد استفاده و مطبوع سرمایه‌داری است - مورد هجوم قرار داده است. و از قضا، شکستن مکانیکالیسم و برخوردهای صرفاً ماشینی نقطه قوت کار وی است و به اعتقاد ما این نقطه قوت را مرهون دیالکتیک است. چراکه ماتریالیسمش - ماده‌گرایی‌اش - در اساس با آن ماتریالیسم مشترک است.

این تذکر را از این جهت می‌دهم که در برخی از نوشته‌های نویسندگان ایرانی به‌عکس این‌طور تلقی شده که دیالکتیک آمد و ماتریالیسم را بیچاره کرد و حتی آن را به «فلاکت» نشاندا! درحالی‌که دیالکتیک نقطه قوت آن است و نه نقطه ضعفش. اگر دستاوردهای مثبتی بعد از این خواهد آمد، بایستی دید تا چه حد مرهون موضعگیری و کنارزدن نحوه برخورد ماشینی یا ماشینی‌گرایی است.

یکی دیگر از مهمترین کارهای مارکس این است که فلسفه را در حد کلی‌گویی و کلی‌بافی‌های بدون نتیجه عملی رها کرد و به قول خودش فلسفه را از مقولات ذهنی و از آسمان به متن جامعه و عینیات آورد. منظورم آن جمله معروفش است که می‌گوید:

«تفسیر جهان کافی نیست، آن را باید تغییر داد».

یعنی برای فلسفه ضرورت و وظیفه تغییر و تحول می‌نویسد. البته بعداً بحث خواهیم کرد که آیا با یک دیدگاه ماتریالیستی می‌توان گفت که «باید، جهان را تغییر داد»؟ اگر می‌توان گفت، این «باید» از چه الزامی درآمده است؟ به عبارت دیگر سؤال خواهیم کرد که اگر جهان، یک جهان کور، بی‌هدف و بی‌مقصد و منظور است، چرا می‌گویید باید آن را تغییر داد؟ این سؤال بسیار جدی است که بعداً به آن خواهیم پرداخت. اما در همین حد فراموش نکنید که به اعتقاد ما ولو این که کسی این «باید» گفتن و این الزام و ضرورت عملی با دیدگاه فلسفی‌اش نخواند، ولی باز هم قدم مثبتی است. قدم مثبتی است از این که تغییردادن جهان را تأیید و تأکید می‌کند. در این مورد هم می‌بینیم بعضی از نویسندگان ایرانی، درست عکس آن را نتیجه گرفته‌اند! یعنی این‌هم از قضا آن نقطه‌قوت‌های بسیار مهم کار مارکس است که فلسفه را به‌جای اتاقها یا حجره‌های در بسته به متن تحولات اجتماعی می‌آورد و از آن استفاده می‌کند. درحالی‌که بعداً خواهیم دید بعضی از نویسندگان کشور خودمان در این مورد چنین ابراز عقیده می‌کنند که «مارکس به‌جای این که مثل سایر فلاسفه وقت خودش را صرفاً صرف تفکر و تحقیق در مسائل پیچیده علمی یا فلسفی کند، آن را صرف مبارزه سیاسی و حزبی و... کرده است».

شما می‌توانید به مبارزه سیاسی یا حزبی هر کسی هر ایرادی بگیرید، اما نفس این که چرا آمده مبارزه سیاسی یا مبارزه حزبی کرده، در حقیقت ایراد به خودتان است. این برخلاف قرآن است. برای این که ما علم و فلسفه را برای

عمل می‌خواهیم، بلکه بایستی تأکید کرد؛ برای عمل صحیح، عمل درست، عمل مردمی، عمل انقلابی و عمل انسانی. اما این که انتقاد کنیم چرا مارکس گفته است که صرفاً تفسیر کردن، صرفاً صحبت کردن، تشریح کردن و تبیین کردن کافی نیست، باید رفت و اینها را عملی هم کرد، این در حقیقت ایراد به خودمان است. حال آن که به نظر ما از قضا بیشترین جاذبه مارکسیسم نه به دلیل دیدگاه فلسفی‌اش، بلکه به دلیل جنبه عملی و به دلیل شعارها و نقطه‌قوت‌های اجتماعی آن است. اگر فی‌الواقع نقطه‌قوتی هست، ما با انکار آن به جایی نخواهیم رسید. با انکار یک نقطه‌قوت در مقابل کسی که حتی مخالف ماست، خودمان را در وضعیت خوبی قرار نمی‌دهیم. خودمان را در موضع ضعیف‌تری قرار می‌دهیم. از قضا همین نقطه‌قوت اجتماعی آن چیزی است که مارکسیسم را از بسیاری مکاتب معاصر خودش ممتاز کرده و موضع بالا را نصیبش می‌کند. فعلاً کاری به این نداریم که در هر جایی چگونه پیاده شده است. روی خود آرمان و مکتب صحبت می‌کنیم.

به همین دلیل است که در انقلاب‌های بعدی نقش بازی می‌کند. ما نمی‌باید و نمی‌توانیم این را انکار کنیم. اگر ایراد داریم، باید آن را در جای خود و نه هرجا، به‌طور منطقی و مستدل بگیریم. والا خودمان را به موضع بد، ناصواب و ناصحیحی انداخته‌ایم.

به‌هرحال با این توضیحاتی که دادم، مارکس و انگلس این جهان‌بینی یعنی جهان‌بینی «ماتریال دیالکتیکی» - ماده‌گرایی جدلی - را پی‌ریزی کردند. این نظرگاه و این جهان‌بینی بعدها به‌وسیله «لنین» تکمیل شد و ارتقا پیدا کرد. چون بحثمان تا همین جا برای تبیین ماتریالیسم دیالکتیکی کافی است، وارد آن نمی‌شویم که لنین چه کار کرده، مثلاً چه چیزی را افزوده یا چه مسأله‌یی را در ماتریالیسم دیالکتیک حل کرده است، شاید موقع خودش به آن برسیم. به‌هرحال تا این جا مختصراً به تاریخچه شکل گرفتن و پیدایش ماتریالیسم دیالکتیک اشاره کردیم. اکنون به مبانی آن می‌پردازیم.

#### ۴- مبانی ماتریالیسم دیالکتیک

حساب‌المعمول باید ماتریالیسم دیالکتیک را به‌طور فرموله در اصول مشخصی مورد بررسی قرار دهیم. این مبانی را به‌طور خیلی خلاصه می‌توان به این صورت ارائه کرد:

**اول: ماده=وجود**، یعنی این که هستی سراسر و مطلقاً مادی است. ماده تنها سازنده و عنصر تشکیل‌دهنده جهان است. ماده ازلی و ابدی است. جهان یک کل به‌هم‌پیوسته مادی است. و خلاصه هدفی از پیش در کار جهان وجود نداشته و به‌قول خود آنها ماده مقدم بر ایده و شعور است. آنها به ماده و شعور قائل هستند و وقتی می‌گویند ماده مقدم بر شعور است، یعنی به زبان ساده‌تر می‌خواهند بگویند که در جهان شعور، وجود آگاه و خلاصه هدف و هدف‌گیری‌یی ماقبل ماده وجود ندارد (در اینجا نمی‌خواهیم به‌طور مفصل وارد این بحث شویم).

البته تلقی‌یی که آنها از شعور دارند، همین سازمان آگاهی‌یابنده‌یی است که ما داریم. می‌گویند که این خودش محصول تکامل ماده است. بنابراین هیچ نوع شعور و آگاهی‌یی ماقبل ماده<sup>۲۴</sup> وجود نداشته است. به زبان خیلی ساده‌تر این قدم‌زنی که قدم می‌زد یا در مثال تیرانداز هدفی و هدف‌گیری در کار نبود. چون هدف، کسی را می‌خواست که هدف گرفته باشد، مقصد و منظور (که مثلاً از یک نقطه به نقطه دیگری برسد) نیازمند کسی یا چیزی هست که این مقصد و منظور را داشته باشد. چنین چیزی در کار نیست.

بر همین اساس ماده را چنین تعریف می‌کنند: «مقوله‌یی فلسفی است که از راه حواس برای ما فتوگرافی<sup>۲۵</sup> می‌شود و انعکاس پیدا می‌کند». از ذهنیت ما مستقل است، در خارج از ذهن ماست. به‌وسیله ذهن ما فقط عکسبرداری می‌شود، و هر واقعیت عینی است که توسط حواس ما عکسبرداری می‌شود.

البته در همین جا یک به‌اصطلاح پاشنه آشیل، یک محل تردید و ابهام و خلاصه یک منفذ پرناشدنی وجود دارد. می‌توانیم سؤال کنیم (اگرچه گفتیم قصد

۲۴- یا بهتر است بگوییم؛ مقدم بر ماده، چون در اصطلاح «قبل و بعد» به ازلی بودن یا نبودن یا مسأله زمان و مکان برمی‌خوریم.

۲۵- فتوگرافی = عکسبرداری



ورود مفصل در آن را در اینجا نداریم) که بنابراین اگر در جهان چیزی توسط حواس ما منعکس نشود، عکسبرداری و فتوگرافی نشود، وجود نخواهد داشت؟ پس وقتی شما تعریف می‌کنید «ماده به مثابه یک مقوله فلسفی، هر واقعیت عینی است که به وسیله حواس ما عکسبرداری بشود»، در واقع شما واقعیتی را به عنوان «واقعیت» به رسمیت می‌شناسید که به وسیله حواس ما عکسبرداری بشود. یعنی بالاخره یک جای آن به حواس ما محدود شد. البته کاملاً توجه داریم که نحوه بحث ما ورود در جدلهای این‌چنینی فلسفی نیست. جریان تکامل را بررسی کردیم و حالا به تبیین آن می‌پردازیم. اعم از این که کسی این ایراد را که گرفتیم، قبول داشته باشد یا نداشته باشد، در نتیجه بحث تفاوتی نمی‌کند. ببینیم چگونه تبیین می‌کنند، درست بود، می‌پذیریم و الا نقد کرده و رد می‌کنیم.

**دوم: حرکت،** صفت اساسی و شکل وجودی ماده است و بر تمام روندهای مادی در اجتماع، طبیعت و در هر کجا دلالت می‌کند. یعنی شکل وجودی ماده حرکت است. یعنی ماده بدون حرکت متصور نیست.

پس وقتی که «ماده = وجود» باشد و حرکت هم شکل وجودی ماده باشد، پس حرکت امری مطلق است. همان‌طور که گفتیم سکون و ثبات موضعی و موقتی است و حرکت هم در اشکال مختلف تظاهر می‌کند: حرکت مکانیکی، حرکت فیزیکی، حرکت شیمیایی، حرکت زیست‌شناسانه (رشد بدن، حرکت بیولوژیک) و حرکات اجتماعی (انقلابها، تحولات و...).

**عامل حرکت چیست؟** تضاد. یعنی ماده به صورت درون‌جوش (اتودینامیک) برطبق قوانین دیالکتیک در حال تغییر است. در داخل آن وحدت ضدین، وحدت دو جنبه متضاد برقرار است و همین تضاد است که باعث حرکت می‌شود.

**سوم: مکان و زمان** هم از خصایص جدایی‌ناپذیر ماده هستند. توضیحاً بگوییم که این سه فرمول در حقیقت همه‌اش یک چیز است، برای تسهیل فهم کمی باز و فرموله می‌کنیم. والا همه در فرمول اول مستتر هستند.

چون ماده = وجود است، پس هر شیء برای «بودن»، بایستی در زمان و مکان باشد. یعنی اگر چیزی بخواهد باشد و واقعیت داشته باشد، بایستی در مکان و زمانی باشد. خارج از آن امکان ندارد و متصور نیست.

**زمان چیست؟** توالی پدیده‌ها و توالی حالتهاست.

**مکان چیست؟** به اصطلاح بیانگر توزیع و پخش هم‌زمان اشیای موجود است، به بیان اینشتین:

«زمان خصیصه استمراری ماده و مکان، خصیصه انتشاری آن است».

این مبانی ماتریالیسم دیالکتیک است که فکر می‌کنم کم و بیش همه با آن آشنا هستیم. اکنون اجازه بدهید که وارد تبیین ماتریال دیالکتیکی جریان تکامل شویم.

## ۵- تبیین ماتریال دیالکتیکی جریان تکامل

### تشریح کلی

ماتریالیستهای ماشینی (مکانیک) روی عوامل خارجی تأکید داشتند و از این طریق، همه چیز را سرانجام به تصادف برمی‌گرداندند. ولی این جا - در ماتریالیسم دیالکتیک - آن چنان خبری از تصادف نیست. قضایا به تضادهای درونی ماده برمی‌گردد. ماده درون جوش و متضاد با عبور از مثلث «تز، آنتی تز و سنتز»، اطوار و اشکال مختلف تکاملی را طی می‌کند.

بر این اساس ماتریالیسم دیالکتیک تعیین‌شدگی و نظم را می‌پذیرد، اما «از پیش تعیین‌شدگی» را نه. یعنی تعیین‌شدگی را از «از پیش تعیین‌شدگی» جدا می‌کند و «ازپیش تعیین‌شدگی» را رد می‌کند. یعنی از پیش، هدفی در کار نبوده است. ولی از آن جا که اهل تصادف هم نیست، تعیین‌شدگی را می‌پذیرد. خوب، وقتی هدفی در کار نبوده، این تعیین‌شدگی و این نظم از کجاست؟ آیا از تضادهای درونی ماده است؟ مثلاً یادتان هست، جریان تبدیل ماهی را به قورباغه مثال می‌زدیم. می‌گویند تضادهای درونی. خلاصه «نظم» آری، «ناظم» نه!

ملاحظه می‌کنید از روی طیفی که رسم کردیم - با آن قطبینه که دیگر یادآوری نمی‌کنم - از پیش می‌توان ارزیابی کرد که این تبیین، اهل تصادف نیست، پس از آن قطب دور می‌شود. از طرفی اهل هدفداری و از پیش تعیین‌شدگی و جهت‌داری از پیش هم نیست. یعنی روی طیف موضعی بینابینی پیدا می‌کند. معنای این حرف این است که اگر دقت کنیم و اگر حرفمان درست باشد، در بررسی این تبیین - تبیین ماتریال دیالکتیکی - یک جاهایی باید مجدداً ببینیم که بوی تصادف از آن استشمام می‌شود! یعنی با آن قاطعیتی که این طرف - این قطب - به تمام و کمال تصادف را طرد و نفی می‌کند، این تبیین آن را رد نمی‌کند. پس در جایی باید علی‌القاعده و به‌طور منطقی پای تصادف را دوباره به میان بکشد (در ادامه بحث خواهیم دید).

بنابراین اگر در یک جمله بخواهم خلاصه کنم، **پاسخ ماتریالیسم دیالکتیک به تبیین جریان تکامل «خودبه‌خودی» است.** یعنی در پاسخ آن سؤالهایی که مطرح می‌کردیم - در آخر کتاب اول یا در ابتدای کتاب دوم - یک سر طیف جواب می‌داد «تصادفی»، ولی ماتریالیسم دیالکتیک در یک کلمه جواب می‌دهد «خودبه‌خودی».

البته این کلمه خودبه‌خودی که الان از آن صحبت می‌کنیم، با کلمه خودبه‌خودی که تا به حال هم بارها گفته‌ایم، متفاوت است. ما تا به حال خودبه‌خودی را با مسامحه نظیر تصادفی به کار برده‌ایم. اما این‌جا منظورمان از خودبه‌خودی دقیقاً یعنی همان درون‌جوش یعنی انگشت گذاشتن روی تضادهای داخلی و اتودینامیسم ماده است (فعلاً این شرح مختصر باشد تا بعد مفصل‌تر وارد شویم).

## رد عملکرد مکانیکی

ماتریالیست‌های دیالکتیک عملکرد ماشینی (مکانیکی)<sup>۲۶</sup> را رد می‌کنند. در توضیح منبع و منشأ حرکات (طبیعت، جامعه، ...) هنگامی که سؤال این‌جا متمرکز

۲۶- عملکرد مکانیکی که تبیین آن به تصادف می‌رسد.

می‌شود که این حرکات از کجا ناشی می‌شوند؟ یا به زبان فلسفی، منبع حرکت و خاستگاه آن کجاست؟ عقاید و نظرات مختلفی در تاریخ فلسفه ابراز شده است. یادآوری می‌کنم که ارسطو معتقد بود هر چیزی که حرکت می‌کند، عاملی آن را به حرکت درآورده است که خود آن را باز عامل دیگری به حرکت درآورده است و همین‌طور الی آخر... که اگر از این طرف و از آن طرف آن را امتداد بدهیم، در نهایت به کجا می‌رسیم؟ در نهایت - در تفکر ارسطو - به این جا رسیدیم که یک جنباننده‌ی هست که خودش دیگر نمی‌جنبد. به قول خودش: «جنباننده ناجنیده» که ضربه یا لگد اول را زده است، بعد بقیه پشت سرهم همین‌طور می‌زنند و به جلو می‌روند. از این طریق حرکات جدید، انواع جدید و اشکال جدید بیرون می‌آید. خلاصه خدای مکانیکی این‌طور اثبات می‌شود. اجازه بدهید یکی دو سطر از کتاب «علوم اجتماعی»<sup>۲۷</sup> را بخوانم:

«نظریه محرک ابتدایی (همان جنباننده ابتدایی) به‌عنوان منبع مشترک حرکت به‌طور اجتناب‌ناپذیری منجر به افسانه مذهبی خلقت جهان می‌شود».

چون برای این آقایان همیشه مذهب یا خدا آن چنان اثبات شده، حق دارند چنین نتیجه بگیرند (می‌بینیم چگونه رد پای چنین خدایی پیدا می‌شود). شما اول مکانیکی تفسیر کردید، مکانیکی برخورد کردید، عامل حرکت این شیء را چیزی در خارج خودش به حساب آورید، عامل بعدی حرکت هم چیزی در خارج خودش بود، رفتید و رفتید تا آخر، بالاخره نیاز داشتید پای کسی را وارد کنید که ضربه اولیه را بزند، لگد اولیه را بزند، بعد اسم آن را خدا گذاشتید. افسانه‌هایی که از نظر آنان «ناشی از جهل بشر در شناخت بنیادها و عوامل تغییر و تبدیل پدیده‌هاست». بر همین اساس می‌گویند:

«جهل بشر در شناخت ذات و تمایل ذاتی ماده باعث عواطف ایده‌آلیستی شگفت‌انگیزی شده است».

۲۷- ترجمه از کتاب Socialscience

خیلی خوب! ببینید چقدر قشنگ این را هم تحلیل کرد! این جهل‌ها باعث شده که یک عواطف رقت‌انگیز مذهبی دربیاید! چرا؟ زیرا در استدلال و نظرگاه مکانیستی به دنبال عامل ثانویه‌ی گشته است. علت حرکت پدیده را در داخل خودش ندیده است، در خارج خودش دیده است. باز از همان کتاب:

«محرکهای خارجی باید در جهان جستجو شود، ولی آنها فقط حرکت‌های انتقالی از یک شیء به شیء دیگر بدون به سؤال درآوردن منبع حرکت است».

نویسنده باز می‌گوید که حرکت خارجی درست، من می‌توانم به این شیء به این وسیله ضربه بزنم و حرکت کند. در حقیقت حرکت را این به آن انتقال داد، ولی این پرسش را شما جواب ندادید؛ منبع حرکت کجاست؟ سرچشمه آن کجاست؟ ماتریالیست‌های مکانیست خودشان را راحت کردند؛ به تصادف و عوامل خارجی چسبیدند، به عملکرد عوامل خارجی چسبیدند. یعنی سرچشمه را روی همان عوامل خارجی بردند و بعد هم تبیین کردند که تصادف است. ولی ماتریالیست‌های دیالکتیک این کار را نمی‌کنند. نه تنها این کار نمی‌کنند، بلکه این کار را قویاً رد می‌کنند. یعنی نتیجتاً تصادف را رد می‌کنند. چگونه؟ با طرح حرکت درون جوش ماده. اجازه بدهید توضیح بیشتری بدهم.

## اتو دینامیسم یا حرکت درون جوش ماده

«به این ترتیب به آن‌جا می‌رسیم که منبع و سرچشمه حرکت، نه در خارج پدیده‌های مادی، بلکه در داخل آنهاست، همه اشیای مادی از عوامل ضد هم تشکیل شده‌اند».

پس همه حرکات را - تضادهای درونی ماده - خودجوشی ماده بیان می‌کنند که در یک روند دیالکتیکی - یعنی همان روند تز، آنتی تز و سنتز - یک سیر رو به بالا را از ساده به پیچیده طی کرده است.

بنابراین از نظر آنها تمام صور شناخته شده ماده - که در جریان تکامل دیدیم - تمام انواع و تمام این پیشرفتها در همه اشکالشان از حرکات فیزیکی و شیمیایی گرفته تا جریانات اجتماعی، اتودینامیک هستند، درون جوش هستند، و منبع آنها هم فقط به فقط تضادهای درونی ماده است و نه هیچ عامل دیگر. به قول «انگلس»<sup>۲۸</sup>:

«جهان بینی ماتریالیستی عبارت است از درک طبیعت همان طور که هست، بدون افزودن چیزی از خارج».

البته این که می گوئیم فقط و فقط تضادهای درونی ماده، منظور این نیست که حرکت انتقالی یا حرکت مکانیکی را نفی کنیم. بحثمان در سرچشمه حرکات است. هم چنان که «انگلس» هم گفت؛ جهان بینی ماتریالیستی عبارت است از: درک طبیعت همان طور که هست، بدون این که پای چیزی را از خارج به میان بکشیم. نتیجه این خواهد بود که همین است که هست. هر چه هست، همین است و در داخل همین است. خلاصه، همه سؤالاتی را که در کتاب اول کردیم - در قواعد تکامل - جوابش را در ذات ماده جستجو کنید.

پس در یک کلام، در تبیین ماتریال دیالکتیکی تضادهای درونی ماده باعث حرکت و سبب تکامل هستند و منظمأ - یعنی با قانونمندی - از صور و اشکال ساده به جانب پیچیدگی هر چه بیشتر در گذار و در حرکت هستند. از طرفی قبلاً هم در مبانی آن دیدیم که حرکت مطلق است. اصل با حرکت است. سکون و ثبات موضعی و موقت است. باز از همان کتاب «علوم اجتماعی» می خوانیم:

«در نتیجه تضادهای داخلی اشیای مادی در حالت سکون مطلق نمی توانند وجود داشته باشند. مبارزه ضدین باعث ایجاد حرکت و بی سکونی می گردد و آنها را از انجماد حفظ کرده و در خط حرکت نگه می دارد. قانون فلسفی وحدت و مبارزه ضدین بیان می کند که مبنای حرکت و رشد اشیاء و پدیده ها در تضادهای داخلی آنهاست».

۲۸- ماتریالیسم دیالکتیک، استالین - صفحه ۱۶

ملاحظه می‌کنید طرف بحث شما که چارچوب مکانیستی را شکسته و به دیالکتیک چنگ زده، حالا در چه موضعی نشسته است. در این شکی نیست که به دلیل شکستن چارچوب ماتریالیسم مکانیکی از بسیاری ابتذالها و چیزهای مبتذل رها شده و برخلاف اسلاف خودش، خیلی واقع‌بینانه‌تر برخورد کرده است. می‌گوید نظم هست، تعیین و تعیین‌شدگی هست. ولی به معنایی که شما می‌گویید و تعبیر می‌کنید، هدف و هدف‌گیری در کار نیست. یعنی به هر حال در نفس ماتریالیسم و ماده‌گرایی با اسلافش مشترک است، یعنی جوهر مشترک دارد. بنابراین همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردیم، تبیین خودبه‌خودی پاسخ ماتریالیست‌های دیالکتیک به جریان تکامل است. ضمناً می‌دانید آنها تکامل را هم اصلاً رد نمی‌کنند. ماتریال مکانیست‌ها - ماتریال بورژوازی - یادمان هست که چقدر بر سر کلمه تکامل چانه می‌زدند؟ ولی اینها برخلاف آنها، تکامل را قبول می‌کنند. البته این برعهده ماست که ببینیم آیا در عین ماتریالیست بودن می‌توان به تکامل - به معنی دقیق کلمه و در تمامیت آن - وفادار بود یا نه؟

در همین‌جا بحث را نگه داریم و ببینیم صحنه روی طیف، چگونه است: در منتهی‌الیه راست، تأکید روی عوامل خارجی بود. اینها این تأکید را رها کردند و به سمت عوامل درونی میل کردند و خدا کند که تبیین تصادفی را نیز علی‌الاطلاق رها کنند. حالا ببینیم رها می‌کنند یا نه؟ پس به هر حال از آن کنده شدند، از تبیین تصادفی روی طیف کنده شدند و به سمت چپ حرکت می‌کنند. ببینیم کجا زمین خواهند نشست. تضاد عامل حرکت شده، تضادهای درون ماده به‌طور متعین و منظم ماده را تکامل می‌دهد، بدون این که از پیش قابل پیش‌بینی باشد. نکته در این‌جاست، اگر بتوانند مفهوم «تعیین‌شدگی» را از «از پیش تعیین‌شدگی» جدا کنند، مسأله‌شان حل است و دیگر اشکالی ایجاد نمی‌شود. ولی باز ما سؤال داریم، سؤالی که بعداً بیشتر در مقابلشان خواهیم گذاشت و تشریح خواهیم کرد. دوباره به سرچشمه و نزدیک ابر اولیه می‌رویم. سؤال می‌کنیم:

آیا قابل پیش‌بینی است که چه چیز در راه است؟ چه چیز متولد خواهد شد؟ مثلاً قابل پیش‌بینی است که موکب انسان در راه است؟ آیا قابل پیش‌بینی است که قرار است خلق بر ضد خلق پیروز شود؟ یا نه؟ ولی آنها هم‌چنان مصرند که «نو محصول نفی دیالکتیکی کهنه است» و به این‌جا می‌رسد، بدون این‌که از پیش چنین قراری باشد. در مثال قدم‌زن یا تیرانداز می‌گویند: کسی که برای قدم‌زدن آمده کارش تصادفی نیست، ولی آگاهانه هم نیامده. اگر بتوانند مابین تصادفی نیامدن و آگاهانه و از روی قصد و غرض آمدن جایی پیدا کنند که بشود نشست، هیچ‌کس نخواهد توانست بلندشان کند. اما یادتان باشد که روی دو صندلی هم نمی‌توان نشست.

تکرار می‌کنم، ملاحظه کنید: از روی تصادف نیامده در این‌جا قدم بزند یا تیراندازی کند. بسیار خوب، تصادف نه! از این طرف طیف جدا شد، لیکن از روی آگاهی و قصد و غرضی هم به این‌جا نیامده! پس چطور آمده؟ هیچ! تضادهای درونیش وی را به این‌جا کشانده است. آن وقت می‌توانم متقابلاً جواب بدهم: من که منکر تضادهای درونی نیستم، تضادهای درونی بیان و تشریح مکانیسمها و چگونگی‌هاست - بعداً بیشتر صحبت خواهیم کرد - پس خلاصه می‌کنیم:

### **خودبه‌خودی، تبیین ماتریال دیالکتیکی جریان تکامل**

طبق آنچه گفتیم با تبیینی که کردند، تکامل، پروسه و جریانی خودبه‌خودی خواهد بود حاکی از تمایل ذاتی ماده به عروج و اعتلا از طریق مثلث «تز، آنتی‌تز و سنتز». و برحسب آن است که ما دائماً با نو و نوتر، تطبیق و تطبیق‌یابنده‌تر مواجه هستیم. بنابراین، مطابق نظرگاه ماتریالیسم دیالکتیکی، جهان یا جریان تکامل (که هدفی ندارد)، جریانی است خودبه‌خودی و به‌عبارت دیگر، کور! اجازه بدهید به‌جای این‌که من صحبت کنم، به‌طور مستقیم تعریف تکامل را از «دیکشنری فلسفی» خودشان بخوانم. تعریف تکامل:

«پروسه خودبه‌خودی (یعنی جریان خودبه‌خودی) از ساده به پیچیده با



آشکار کردن تمایلات داخلی و ماهیت پدیده‌ها و منجر شدن به ظهور نو از کهنه. بر تکامل سیستم‌های غیر زنده (جمادات، سیارات)، زنده، جامعه انسانی و شناخت، قوانین عمومی دیالکتیک حاکم می‌باشد. تکامل به شکل «سلونوئید» (مارپیچ) جریان دارد (گفتیم که خط مستقیم نیست، منحنی‌اش مارپیچ است) و هر مرحله تکامل به‌تنهایی دارای آغاز و انجamy است».

پس تا این‌جا آمده‌ایم که هر فاز تکاملی به‌تنهایی - تأکید می‌کنم به‌تنهایی - دارای آغاز و انجamy است که مرحله پایانی شامل تمایل ابتدایی می‌باشد. پس برای هر مرحله به‌تنهایی ابتدا و انتها قائل هستند. درحالی‌که برای کل مراحل تکاملی یعنی برای کل جهان مادی ابتدا و انتهای به‌نظر ایشان نمی‌توان قائل بود! تکرار می‌کنم: هر مرحله‌ی ابتدا و انتها دارد، خود جریان هم که به مراحل تقسیم می‌شود. ولی کل آن، چنین چیزی ندارد!

«تکمیل یک دوره، دلالت بر آغاز دوره جدیدی دارد که در آن بعضی از صورتهای نخستین ممکن است تکرار شود».

اگر یادتان باشد، در فصل اول از کتاب اول گفتیم **هر فاز محدود است**. از آن یک سؤال درآوردیم که آیا محدودیت هر فاز نشان آن نیست که کل جریان آغاز و فرجام و ابتدا و انتها دارد یا نه؟ به این سؤال جواب ندادیم. این‌جا هم نمی‌خواهیم جواب بدهیم. همین‌طور در ذهن باشد، اعم از این‌که کسی قبول داشته باشد یا نداشته باشد. براساس چنین استدلال‌های ناب فلسفی یا ناب منطقی نمی‌خواهیم حرف خودمان را اثبات کنیم. دستمان با شواهد و نمونه‌های عینی بسیار بسیار پرتر است. ولی به‌هرحال چون روی آن سؤال جای اشاره بود، لذا یادآوری کردم.

همان‌طور که قبلاً هم صحبت می‌کردیم، مثلاً جامعه بی‌طبقات مادون آگاهی اولیه را با جامعه بی‌طبقات نهایی که در اوج قله آگاهی و رهایی است، مقایسه می‌کردیم. ادامه می‌دهم:

«تکامل، جریانی ذاتی است (درون ذات است، به ذات خود مربوط است)، تغییر شکل از ساده به پیچیده، به این علت انجام می‌گیرد که در پست‌تر (چیز ساده‌تر مثلاً در آن ماهی مثال ما)، تمایل به عالی‌تر به شکل پنهان وجود دارد (باز این سؤال به ذهن خطور می‌کند، چطور شده است و مطابق چه تبیینی در پست‌تر، تمایل به عالی مخفی شده و در آن وجود دارد؟ با چه تبیینی؟). عالی‌تر چیزی جز پست تکامل یافته نیست، معهداً فقط در یک مرحله بس عالی و پیچیده از تکامل است که اثرات عالی‌تر موجود پست‌تر، کاملاً آشکار می‌گردد».

مانند آن مثالی که می‌زدیم - عمداً من دست بالا را می‌خواهم بگیرم - می‌گفتیم جرثومه همه ما در ابر نخستین بوده، این جا نیز می‌گوید، عالی‌تر (ما که این جا نشستیم)، چیزی جز همان پست تکامل یافته نیست. پس ما به‌طور مخفی و پنهان در آن جرثومه نخستین هم وجود داشتیم. آیا این متناقض با عدم پذیرش «از پیش تعیین‌شدگی» نیست؟ من مثال خودمان را زدم که در آن جرثومه اولیه بودیم. ببینیم ایشان چه مثالی می‌زنند:

«مثلاً شعور، نتیجه تکامل جهان عینی به‌عنوان یک کل بوده و فقط از این نقطه‌نظر، امکان دارد خاصیت بازتاب ماده اصلی را کشف کنیم».

پس می‌خواهد بگوید که مغز ما و دستگاه ذهنی و دارای توان آگاهی ما نتیجه تکامل این جهان به‌طور عینی است. مطابق بحثی که قبلاً کردیم و به این جا رسیدیم، باز سؤال به ذهن خطور می‌کند: پس جرثومه تعقل و آگاهی امروز ما در ابر بی‌شکل اولیه وجود داشته، ابری که هیچ‌المان، عنصر و نشانه‌یی در آن دال بر آگاهی وجود نداشت.

«فهم تولد و تکامل به‌صورت نظری، وقتی ممکن می‌شود که شیوه‌ها و وسایل منطق دیالکتیکی به کار برده شود».<sup>۲۹</sup>

جمله آخر هم معنایش این است که وقتی می‌توانیم این مسائل را بفهمیم

۲۹- ترجمه و نقل از دیکشنری فلسفی: Philosophy of Dictionary A

(این که تکامل چگونه بوده است) که به روش دیالکتیکی وفادار باشیم. اما یادمان نمی‌رود که مسأله ما مکانیسم و چگونگی تکامل نیست، تبیین آن است. شما به هر ترتیبی که می‌گویید، من قبول دارم که کسی این‌جا ایستاده و با این مکانیسم قدم می‌زند. کمالین که در آن مثال قبلی گفتیم، وقتی مجروح را می‌آورند، وقتی یک اکیپ دانشمندان مختلف روی آن مطالعه می‌کنند، تحقیق می‌کنند، آزمایش می‌کنند و خیلی مسائل مربوط به نحوه تیرخوردن و چگونگی و... را روشن می‌کنند، شما می‌توانید همه چیز را بگویید. ولی مسأله ما این نبود. مسأله این بود که چرا تیر خورد؟ به خاطر هدف انقلابی یا به خاطر یک عمل ارتجاعی؟ هدف تیرخوردن چه بود؟ بگذریم.

باز تکرار می‌کنم - با نقطه‌نظراتی که خواندم - از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک، حرکت جهان خودبه‌خودی و کور است. چند سطر در همین رابطه از کتاب «فلسفه معاصر اروپایی» می‌خوانم:<sup>۳۰</sup>

«همه این جهان گسترش بی‌هدف است (توسعه و تکامل بی‌هدف) و در زیر فشار عوامل محضاً علت و معلولی و به‌نحو برخورد پیکارآمیز (یعنی دیالکتیک) انجام می‌گیرد (جنگ اضداد). جهان دقیقاً بگوییم نه معنایی دارد و نه هدفی. کورکورانه، هماهنگ با قانونهای جاویدان و حساب‌شدنی خود (ببینید نمی‌گوید تصادفی و حساب‌ناشدنی)، گسترش می‌یابد. هیچ چیز استوار نیست، هیچ چیز پایدار نیست».

ملاحظه می‌کنید؟ به‌رغم مبارزاتی که ماتریالیست‌های دیالکتیک با ماده‌گراهای ماشینی داشتند، در یک چیز، در کوری تکامل و در بی‌هدفیش و در این که معنا و منظور و حساب و کتابی در کار نیست، با هم مشترک هستند.

حالا می‌خواهیم ببینیم معنای دقیق کلمه «خودبه‌خودی» چیست، به‌خصوص

---

۳۰- کتاب «فلسفه معاصر اروپایی»، نوشته ای.م. بوخنسکی، انتشارات دانشگاه ملی ایران -

بہتر این است کہ معنای این کلمہ را از قول خود آنها و در این جا بہ طور مستقیم از روی همان فرہنگ لغات فلسفی بخوانیم. این فرہنگ، «خودبہ خودی» را بہ معنای «فعل یا کنش بدون عمد» معنا می کند و می گوید:

«ماتریالیسم دیالکتیک خودبہ خودی را بہ عنوان خاصیتی از مادہ تعریف می کند کہ نشانی است از خودجنشی آن. لنین این نقطہ نظر ماتریالیسم دیالکتیک را چنین بیان می کند: شرط شناخت تمامی پروسہ های جہان (ہمہ جریانات جہان) کہ خودجنشی آنها در تکامل خودبہ خودی و در حیات واقعی شان است، شناخت اینہا بہ عنوان وحدتی از اضداد است (رابطہ تکامل با اتودینامیسم داخلی مادہ و درون جوشی آن، تضاد). شناخت حرکت خودبہ خودی تکامل احتیاج و نیاز بہ در نظر گرفتن تأثیرات خارجی بر شیء در حال تکامل و رابطہ متقابلش با دنیای عینی بہ عنوان یک کل را رد نمی کند.»

با توجہ بہ تعریف خودبہ خودی مشاہدہ می کنیم کہ این تعریف نیز مؤید مطالبی است کہ گفتیم و لذا حق داشتیم نتیجہ بگیریم کہ ماتریالیستہای دیالکتیک بہرغم مبارزات ترقیخواہانہ شان، بہر حال با ماتریالیستہای مکانیک در یک محور دارای فصل مشترک بودند و آن ہم کور و بی ہدف دانستن جریان تکامل است.

حالا بایستی وارد بررسی و نقد این دیدگاہ بشویم، تا این جا کہ گفتیم - غیر از سؤالہا یا نکات دیگری کہ در لابہ لای آن مطرح شد - تشریح بود. در جلسہ آیندہ، ادامہ خواهیم داد.





از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران